

بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی

صفحه ۴



یادداشت‌هایی بر اوضاع سیاسی ایران

۱- در ماه‌های گذشته، یکی از نزدیکان احمدی نژاد به نام پالیزدار چند فقره‌ی کوچک از دزدی‌های کلان آخوندهای وابسته به جناح "اصول‌گرا" را فاش کرد. یک قلم از افشاگری‌ها این بود که محمد یزدی (رئیس سابق قوه‌ی قضائیه) کارخانه‌ی ۶۰۰ میلیارد تومانی را به ۱۰ میلیارد تومان خرید و در بازار بورس به ۹۰۰ میلیارد تومان فروخت. در افشاگری‌های دیگری آشکار شد که علی فلاحیان (حجت‌الاسلامی که در مقام وزیر اطلاعات و امنیت جنایات بیشماری علیه مخالفین جمهوری اسلامی مرتکب شده) همراه با عده‌ای دیگر از همپالگی‌هایش، در جزیره‌ی مصنوعی سواحل دубی یک سرمایه‌گذاری پنج و نیم میلیارد دلاری کرده است. اگر حقوق متوسط کارگران عسلویه را ماهی ۳۰۰ هزار تومان حساب کنیم، این مبلغ برابر می‌شود با حقوق ماهانه‌ی ۱۷ میلیون کارگر! یعنی به اندازه حقوق ماهیانه کل طبقه کارگر ایران. اینها قطره‌ای از چپاول دسترنج زحمتکشان ایران توسط صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی است.

تصاحب سرمایه‌ها و ثروت‌های کشور توسط باندهای حاکم، بلافاصله پس از قدرت‌گیری جمهوری اسلامی آغاز شد. ثروت‌های سرمایه‌ای که از دوران شاه بر جای ماند و سرمایه‌داران و بنیادهای شاهی نتوانستند با خود به خارج منتقل کنند، میان گروه‌ها و "بنیادهای اسلامی" گوناگون و جهاد سازندگی و سپاه پاسداران و غیره تقسیم شد. آن بخش که در اختیار نهادهای دولتی قرار گرفت، با تسخیر دوره‌ای وزارت خانه‌ها یا شهرداری‌ها توسط هر یک از باندهای اسلامی، تبدیل به گاو شیرده آن باند شد. دوره‌ی هشت ساله‌ی جنگ ایران و عراق زمینه‌ای بود برای انباشت ثروت‌های کلان توسط دارودسته‌های جهادسازندگی و سرداران پاسدار که درگیر خرید اسلحه از آمریکا و

در باره کشتار سال ۶۷

گزیده‌ای از یک بولتن داخلی صفحه ۵

دختران دانشجو: در صف اول مبارزه قرار بگیرید

مبارزات دانشجویان دانشگاه زنجان

صفحه ۷

در دفاع از مائو تسه دون

جواب به بی‌نادراب زند- بخش اول

صفحه ۸

گذار از "دولت سرمایه به دولت

سرمایه دارها" یا گذار از

مارکسیسم به رویونیسم!؟

نقدی بر کتاب "چشم انداز و تکالیف" اثر

صفحه ۱۳

ایرج آدرین

آفریقای جنوبی: حمله به

کارگران مهاجر... و رویای

عقیم مانده‌ی رهائی صفحه ۱۹

در باره امپراتوری: کمونیسم

انقلابی یا «کمونیسم» بدون

انقلاب

نقد نظرات تونی نگری و میشل هاردت-

صفحه ۲۱

بخش آخر

در ارزان سازی نیروی کار و ایجاد یک نیروی کار مطیع برای سرمایه داری و سرمایه داران بوده است. همه اقتصادهای کشورهای تحت سلطه، حلقه هائی از انباشت سرمایه در سطح جهانی می باشند. میان آیت الله ها و "آقازاده" هایشان که عمده ی دارائی های خود را در دویی و لندن و شانگهای و غیره متمرکز کرده اند (و ایران برایشان صرفا یک میدان استثمار است) و دیگر سرمایه داران انگل صفت کشورهای خلیج و امارات و اردن و ترکیه و مصر فرق اساسی موجود نیست.

۲- ماهیت دعوای درون رژیم چیست؟

این افشاگری ها تا آنجا که رو به مردم دارد، عوامفریبی آشنا و دیرینه ی حکام اسلامی برای گمراه کردن توده های فقیر و گرسنه و مستاصل است. در عین حال، ترفندی است برای "ارمان دار" کردن بسیج دانشجویی. اما نشانه ی حدت یابی دعوای درون هیئت حاکمه ی جمهوری اسلامی نیز هست. اینان پرونده هائی را که از سال های دور در بایگانی های بازرسی کل کشور و قوه ی قضائیه و دیوان عدالت اداری و وزارت اطلاعات و دادگاه ویژه روحانیت گرد آمده، از زیرزمین ها بیرون کشیده اند و یکدیگر را تهدید به افشای آن ها می کنند. گفته می شود، این افشاگری ها "پاتک" احمدی نژاد علیه یک جناح دیگر از "اصولگرایان" است (اصولگرایان، جناحی است که احمدی نژاد، خامنه ای، لاریجانی و اکثریت مجلس را در بر می گیرد)، زیرا آنان تلاش می کنند احمدی نژاد و دارودسته اش را از دور آینده ی انتخابات ریاست جمهوری حذف کنند. استدلالشان در مقابل احمدی نژاد این است که رئیس جمهور آینده باید کسی باشد که بتواند در دو زمینه، روابط را با نظام جهانی سرمایه داری تنظیم کند: یکم، در زمینه "عادی سازی" روابط با آمریکا؛ و دوم، در زمینه کامل کردن سیاست های لیبرالیزاسیون (آزاد سازی) اقتصادی (که اکنون در مرکز آن حذف یارانه ها بخصوص یارانه های سوختی قرار دارد و در کل به معنای حذف تعرفه ها و محدودیتهای گمرکی؛ برداشتن موانع قانونی و عملی معاملات تجاری و سرمایه گذاری های بین المللی؛ حداکثر بیکار سازی و ارزان سازی نیروی کار و بستن در کارخانه ها و مدارهای تولیدی "غیر سودآور" است). اما احمدی نژاد در جواب می گوید، او در هر دو زمینه بهتر از رقبای خود عمل کرده است و "کار را آن کرد که تمام کرد".

نزاع های درون هیئت حاکمه ی جمهوری اسلامی را نمی توان به منافع اقتصادی این یا آن جناح تقلیل داد. این نزاع ها، عمدتا، مربوط به رویکردهای متفاوت آنان برای تضمین بقای جمهوری اسلامی (و البته حفظ و گسترش قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی باند خود به قیمت قربانی کردن رقبا) است. بقای جمهوری اسلامی از جوانب گوناگون در خطر است: به دلیل پوسیدگی نظام سیاسی و اجتماعی اش؛ به دلیل آنکه جز از طریق حکومت نظامی و سرکوب قادر به حکومت نیست؛ به دلیل آنکه موجودیت جمهوری اسلامی به شکل کنونی، مانعی در مقابل برنامه های امپریالیسم آمریکا برای تجدید سازماندهی خاورمیانه است. این وضع ضرورت چاره جوئی برای تضمین بقای جمهوری اسلامی را به همه جناح های حاکمیت تحمیل می کند و آنان با اتخاذ رویکردهای متفاوت در مقابل هم قرار می گیرند. زیر فشار بحران های اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک که تار و پود نظامشان را فراگرفته، شقه شقه می شوند و ائتلاف های جدید میان خود تشکیل می دهند. هر ائتلاف یک رویکرد رو به "داخل" (رو به مردم) تدوین می کند و یک رویکرد رو به "خارج" (روی به قدرت های امپریالیستی). همه ی جناح ها "اندیشکده" های ایرانی و خارجی (از پکن و مسکو تا لندن و واشنگتن) خود را دارند که در تبیین "ایدئولوژی" و سیاست های امنیتی، اجتماعی، اقتصادی و بین المللی به آنان یاری می رسانند.

تازه ترین دسته بندی ها از این قرارند: رفسنجانی - کروبسی - خاتمی ائتلافی تشکیل داده اند تا آخوندهای "مشروطه طلب" را گرد هم آورند و در مقابل آخوندهای "مشروع طلب" بایستند. تصمیم

اسرائیل و روسیه و کشورهای اروپای شرقی و غیره بودند. پس از خاتمه ی جنگ ایران و عراق و در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی و با توصیه و همکاری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، بخش بزرگی از کارخانه ها و کشت و صنعت ها و معادن و جنگلها و مراتع کشور تحت عنوان طرح "خصوصی سازی و سازندگی" به افراد و خانواده های قدرتمند حکومتی و بنیادهائی که مثل قارچ در حیاط هر آخوند و صاحب مقامی روئیده بود، "فروخته" شدند. دولت به این افراد و بنیادها وامهائی داد تا آنان بتوانند دارائی های به فروش گذاشته شده را تصاحب کنند؛ وامهائی که هرگز بازپرداخت نشد. در این میان، ارگان ها و سرداران مختلف سپاه پاسداران نیز تبدیل به مقاطعه کاران بزرگ طرح های "سازندگی" و بالاخره طرح های مربوط به استخراج نفت شدند. حوزه ی علمیه قم و آستان قدس رضوی (در واقع آیت الله طبسی) نیز تبدیل به نهادهای بزرگ سرمایه مالی - صنعتی و زمینداری شدند. در موج های مختلف "خصوصی سازی" صاحبان جدید اکثر کارخانه ها را تعطیل کردند و ابزار و آلات و زمینش را فروختند؛ دستمزدهای معوقه و حقوق کارگران بیکار شده را نبرداشتند و معترضین را با کمک نیروهای سرکوبگر دولت شان مورد ضرب و شتم قرار داده و روانه زندان کردند.

وجود مراکز متعدد قدرت، باعث شده هر ایل و تبار وابسته به جمهوری اسلامی منابع رو زمینی و زیر زمینی کشور را به منطقه تاراج خود و خانواده و همپالگی هایش تبدیل کند. جنگل های مازندران تماما زیر دست اعوان و انصار ناطق نوری است که با حرص و آز آن را نابود می کنند. این "فساد اقتصادی" نیست بلکه چپاول و جنایت علیه ۷۰ میلیون نفر است. مستند کردن این چپاول و تبدیل آن به دانستنی های هر شاغل و بیکاری، از وظایف جنبش کارگری است.

وابستگی کامل اقتصاد ایران به بازار جهانی، منبع دیگری برای چپاول سرمایه داران بزرگ جمهوری اسلامی است. مقامات دولتی با اعطای جوازهای وارداتی و صادراتی به دوستان و اقوام خود، در میلیاردها تومان سود خلق الساعه شریک می شوند. تحریم اقتصادی تحمیل شده از سوی کشورهای امپریالیستی غرب که برای اکثریت مردم نتیجه ای جز فقر بیشتر و مرگ ندارد، برای باندهای صاحب قدرت و نظامیان و امنیتی ها "موهبت الهی" دیگری است. هر یک از بنیادها، یا باندهای مالی - تجاری - صنعتی سپاه پاسداران، واسطه های خارجی خود را دارند و بابت "حل موانع تحریم" دست خوش های کلان از درآمدهای نفتی می گیرند و به طرف های خارجی خود (که آنان نیز از باندهای نظامی و امنیتی قدرت های منطقه ای و بزرگ هستند) دست خوش های کلان می دهند. با حدت گرفتن تهدیدات نظامی آمریکا و گسترش شبکه های جاسوسی آمریکا و روسیه و اسرائیل و چین در ایران، بازار فروش اسرار نظامی و امنیتی و اقتصادی نیز داغ است.

برخی تحلیل گران بورژوا می گویند این فساد، ناشی از "درآمدهای کلان نفت" است و اگر دولت وابسته به مالیات مردم بود و نه درآمد "خدا دادی" نفت، فساد تا این حد رشد نمی کرد. برخی دیگر می گویند، این فساد ناشی از دولتی بودن اقتصاد است. عده ای دیگر معتقدند مربوط به آن است که به جای اقتصاد تولیدی سرمایه داری، اقتصاد تجاری و دلالی سرمایه داری حاکم است. برخی از سوسیال دموکرات های درون جنبش "چپ" معتقدند این نشانه ی آن است که دولت جمهوری اسلامی ایران "دولت سرمایه داران" نیست.

اما آنچه در ایران رخ می دهد نه در تضاد با استثمار مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه داری است؛ و نه در تضاد با اقتصاد لیبرالیزه ی دوران گلوبالیزاسیون سرمایه داری. به علاوه، فساد اقتصادی بخشی لاینفک از اقتصاد کشورهای تحت سلطه ی نظام سرمایه داری جهانی است. وجود روبنای فنودالی (مانند حکومت مذهبی در ایران و رشد نفوذ مذهب در ترکیه و پاکستان و غیره) و یا وجود شیوه های استثمار ماقبل سرمایه داری در زیربنای اقتصادی این کشورها، عوامل مهمی

بسیار جدی اند و جمهوری اسلامی را بسیار شکننده می‌کنند. اما، یکی از موفقیت‌های سیاسی جمهوری اسلامی -- تا کنون -- این بوده که توانسته نزاع‌های درونی خود را (و نزاع خود با امپریالیسم آمریکا) تبدیل به دامی برای مخالفین جمهوری اسلامی کند و این خیال را در میان توده‌های مردم تقویت کند که "یکی از دیگری بهتر است" یا اینکه یکی "بد" و دیگری "بدر" است و باید میان آنها یکی را انتخاب کرد. رژیم جمهوری اسلامی جزو معدود رژیم‌های مستبد جهان سوم است که موفق به نهادینه کردن این بازی شده است. جمهوری اسلامی با موفقیت توانسته، از نزاع‌های واقعی درون خود، برای جلب همکاری بخشی از روشنفکران ناراضی و سوق دادن نارضایتی و خشم مردم به مجاری "امن" درون نظام، استفاده کند. این تاکید، هشدار است به آن بخش از اپوزیسیون یا روشنفکران مذبذب که تحت عنوان دفاع از "مشروطه طلبان" در مقابل "مشروع طلبان" به جنبش‌های دانشجویی، زنان و کارگران و معلمان فراخوان حمایت از این یا آن جناح را می‌دهند.

۳- قطب نما در این دوره ی پر آشوب چیست؟

تحلیل صحیح از صحنه ی سیاسی و ایدئولوژیک پیچیده ی ایران و جهان برای پیشبرد مبارزه طبقاتی حائز اهمیت زیاد است. امروزه، وظیفه ی عملی کمونیست‌ها کمک به گسترش مبارزه ی آگاهانه و سازمان یافته مردم است: تبلیغ و ترویج کمونیستی گسترده علیه ایدئولوژی و اخلاق دینی در جمهوری اسلامی و پایه های طبقاتی این ایدئولوژی و اخلاق؛ افشاکاری و سازمان دادن مبارزه علیه سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و امنیتی گوناگون جمهوری اسلامی، اعم از یورش‌های اقتصادی علیه کارگران؛ سرکوب و برده ساختن زنان؛ کنترل دانشگاه‌ها توسط نهادهای سرکوبگر و دینی؛ و طرح "امنیت اجتماعی". باید مردم را علیه تمامی ستم‌گری‌های جمهوری اسلامی به خشم آورد و در مورد لزوم مبارزه ی آگاهانه و سازمان یافته دست به تهبیح و تبلیغ زد.

کیفیت این مبارزات بستگی به آن دارد که آیا توده‌های درگیر در این مبارزات، به ماهیت ارتجاعی طرح‌ها و بدیل‌هایی که جناح‌های مختلف حکومت یا قدرت‌های بزرگ به عنوان آینده "مطلوب" یا "ممکن" ارائه می‌دهند، پی می‌برند؟ و قادرند آگاهانه به آنها نه بگویند؟ این نه گفتن یعنی نه گفتن به یک نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی معین و آری گفتن به تنها ایدئولوژی و نظام اجتماعی رهائی بخش، یعنی سوسیالیسم و کمونیسم.

به راه انداختن جنبش‌های کارگری، زنان و دانشجویی که آکنده از این آگاهی باشند، و سرنگونی جمهوری اسلامی را هدف قرار داده باشند، ضرورت این دوره ی پر آشوب از حیات سیاسی جامعه ماست. اگر جنبش‌های سیاسی در ایران بر شالوده ی این آگاهی شکوفا شوند، می‌توانند تبدیل به قطب رهائی بخش و درخشان برای تمام مردم ستمدیده جهان بخصوص مردم خاورمیانه شوند؛ مردمی که از یکسو، با رژیم‌های مرتجع قرون وسطائی مواجهند و از سوی دیگر با تجاوز و اشغالگری امپریالیسم آمریکا و متحدینش. انقلاب ۵۷ ایران با پیروزی ضد انقلاب مذهبی شکست خورد و به مدت ۳۰ سال حکومت ارتجاعی دینی را به توده‌های زحمتکش، جوانان و زنان ایران تحمیل کرد و سایه شوم خود را بر تمام جنبش‌های مترقی خاورمیانه نیز انداخت. این بار باید انقلابی کنیم که عمق ارتجاعی بودن بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم را به یکسان نشان دهد و چشم انداز دنیای نوین، دنیائی که متعلق به مردم جهان است و نه مرتجعین و امپریالیستها؛ در مقابل چشمان مردم جهان ترسیم کند.

دست یافتن به چنین کیفیتی مستلزم آن است که در بطن جنبش‌های زنان، دانشجویان، کارگران، بحث و جدل بر سر مختصات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ی آینده، تبدیل به یک روند چشمگیر شود. تبلیغ و ترویج مختصات جامعه ای که در مقابل نظام جمهوری اسلامی و تمامی نظام‌های ستمگر و استثمارگر خاورمیانه و

گرفته اند که به جای دسته بندی اصلاح طلب-محافظة کار صف آرائی جدیدی به نام مشروطه- مشروعه سازمان دهند. قصدشان این است که اکثریت روحانیت را به زیر این بیرق بکشند. در همین راستا، رفسنجانی به آخوندهای قم سفارش می‌کند که رساله‌های مذهبی صد ساله شان را "تازه" و به روز کنند؛ و خاتمی در مورد خطر قدرت گیری "مشروعه خواهان" هشدار می‌دهد. خامنه ای هم به عنوان "رهبر" یک پایش در جناح مشروطه طلبان است و یک پایش در مشروعه خواهان.

در زمینه اقتصادی، این جناح به سیاست‌های اقتصادی احمدی نژاد انتقادات بسیار نرمی می‌کند و علیه جایگزین کردن یارانه‌ها با پرداخت‌های نقدی هشدار می‌دهد. اما، این انتقادات اقتصادی را کسی جدی نمی‌گیرد و گفته می‌شود بیشتر تدارکی است برای انتخابات.

از سوی دیگر، جناح موسوم به اصول‌گرایان حداقل به دو بخش تقسیم شده که در راس یکی حزب مؤتلفه اسلامی و لاریجانی (رئیس مجلس) قرار دارند؛ جناح دیگر، احمدی نژاد است که بخش قدرتمندی از نظامیان را نمایندگی می‌کند. رویکرد داخلی جناح اصولگرا، تشدید حاکمیت شریعت بر جامعه است. تصویب لایحه‌های شرعی بیشتر علیه زنان؛ اسلامی کردن دروس و فضای دانشگاه‌ها؛ و سازمان دادن سرکوب امنیتی به حول اجرای اخلاق اسلامی و شریعت. اینان معتقدند، در شرایط از هم گسیختگی اجتماعی که ناشی از گسترش بیکاری و فقر و گرسنگی است، تنها عاملی که می‌تواند انسجام اجتماعی کنترل شده ای را تامین کرده و قدرتشان را از گزند خشم مردم حفظ کند، تشدید عامل دین و حاکمیت آن در جامعه است.

در رویکرد خارجی، جناح اصولگرایان دارای سیاست‌های متفاوت اند. اخیراً جناح لاریجانی "چراغ سبز" دادن‌های احمدی نژاد به آمریکا و اسرائیل را بشدت مورد حمله قرار داده است. در مقابل سیاست‌های احمدی نژاد، لاریجانی سیاست خارجی مطلوب را اینطور بیان می‌کند: محکم ایستادن در مقابل آمریکا، خنثی کردن اروپا و سمت گیری با روسیه و چین. این سیاستی است که حزب مؤتلفه ی اسلامی تدوین کرده است (گفته می‌شود این حزب جلسات داخلی منظمی با حزب کمونیست چین - که البته فقط در اسم "کمونیست" است - برگزار می‌کند).

در این میان، باند احمدی نژاد سعی دارد ابتکار عمل را هم در زمینه "آزاد سازی اقتصادی" و هم "عادی سازی روابط با آمریکا" از دست رقبا بگیرد. احمدی نژاد و بقیه اصولگرایان معتقدند که برای کم کردن ضربات "آزاد سازی اقتصادی"، باید باورهای دینی را در جامعه تقویت کرد. ترکیب سیاست "آزاد سازی اقتصادی" و تقویت ساختارها و باورها و آئین‌های دینی و سنتی جامعه را "لیبرالیسم محافظه کار" نام نهاده اند. اقتصاد دانانی مانند موسی غنی نژاد که با حرصی وافر سیاست خشونت بار و نابود کننده ی آزاد سازی اقتصادی را تبلیغ می‌کنند، ضرورت ایجاد چنین ترکیبی را تأیید کرده اند. طبقه حاکمه و خدمتکارانش خوب می‌دانند چگونه ترک دنیا به مردم آموزند، خود سیم و زر اندوزند.

همه ی جناح‌ها، وابستگی‌های بین المللی خود را (نه فقط به لحاظ بندهای اقتصادی بلکه همچنین از طریق بندهای سیاسی و ایدئولوژیک) دارند. به موازات حاد شدن تضادهای میان قدرت‌های مختلف (آمریکا با روسیه؛ آمریکا با چین؛ آمریکا با اروپا) شکاف‌های میان جناح‌های جمهوری اسلامی نیز بیشتر می‌شود. در هر حال همه این جناح‌ها از آمریکا می‌خواهند که از سیاست "تغییر رژیم جمهوری اسلامی" (از طریق جنگ یا محاصره اقتصادی و توطئه چینی سیاسی) دست بردارد و به جمهوری اسلامی مقام شایسته ای را در شبکه بندی اقتصادی و امنیتی خاورمیانه واگذار کند.

نکته ای که در باره ی نزاع‌های درون هیئت حاکمه ی جمهوری اسلامی باید تاکید کرد این است که، این نزاع‌ها در عین حال که

جهان، بدیلی بنیادا متفاوت است، از وظایف درجه اول فعالین کمونیست در جنبش های کارگری، دانشجویی و زنان است. هنگامی که توده های مردم بر سر جامعه ای که به دست خود خواهند ساخت، به تبادل نظر و مجادله بر خیزند؛ بر سر آن رویا پردازی کنند؛ روابط اجتماعی و اقتصادی و الگوی حکومت سیاسی کاملاً متفاوت از آنچه امروز در ایران و دیگر کشورهای جهان هست را در ذهن طراحی کنند و ببینند که ساختن چنان جامعه ای نه تنها

یک خیال نیست بلکه کاملاً با ضروریات مادی اوضاع کنونی جامعه و جهان منطبق است؛ آنگاه انرژی و ابتکاری بی مانند و بی پایان برای سرنگونی این رژیم و درهم شکستن کهنه و ساختن نو می یابند. نبرد برای سوسیالیسم، نیازمند مردمی است که می خواهند خود قدرت را به دست گرفته و گره های جامعه را بطور جمعی به دست خود بکشایند؛ آنچنان که هیچیک از نیروهای سیاسی سنتی جامعه ایران تا کنون نتوانسته اند.

بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷

در زیر گزیده ای از سخنرانی آنهایتا رحمانی را می خوانید. این سخنرانی در مراسمی که به تاریخ ۳ اوت ۲۰۰۸ در شهر تورنتو (کانادا) به مناسبت بیستمین سالروز کشتار زندانیان سیاسی برگزار شده بود، ایراد شد. این متن برای نشر در حقیقت ویرایش شده است.

” متمدنانه” داشته باشیم! اما این ترفندها نگرفت. نه گذاشتیم که فراموش شود و نه قصد بخشیدن داریم.

کوشیدند فراموش شود. عده ای از بنیان رژیم؛ کسانی که در سرکوب انقلاب و کشتار مبارزین نقش داشتند؛ به ” هیبت ” آپوزسیون در آمدند و خواستند تعریف زندانی سیاسی را تغییر دهند و آنرا به مقطع ۷۸ برگردانند و به زندانیان ” خودی ” محدود کنند. کوشیدند دستگاه عریض و طویل سلطه و سرکوب و فساد جمهوری اسلامی را به یک فرد و یا چند بند قانون خلاصه کنند تا بلکه مبارزات رو به رشد مردم را در جهتی سوق دهند که کلیت نظام با کمی دستکاری حفظ شود ولی مبارزات زنان، دانشجویان، کارگران، معلمان، پرستاران، مردم کردستان و نقاط دیگر این ترفند را نیز عقیم گذاشت.

اکنون نزدیک به سه دهه از کشتار در زندان ها می گذرد. حدود ۳۰ سال پیکار خاطره ها به اشکال گوناگون ادامه دارد. امروز در مقطعی قرار داریم که رسیدگی به مسئله کشتار دهه شصت بویژه جنایت هولناک تابستان ۶۷ باید به یک جنبش عظیم اجتماعی تبدیل شود. ۲۰ سال از این جنایت بزرگ ضد بشری میگذرد و پرونده آن هنوز باز است و جزییات آن هنوز روشن نشده است. آمران و عاملان آن هنوز بطور کامل شناخته نشده اند. آنها که شناخته شده اند بر مسند قدرت به جنایت مشغولند. این جنایات نه در سطح بین المللی شناخته شده نه به درستی در سطح ملی. اکثریت مردم ایران مخصوصاً نسل جوان از آن بی خبرند. خانواده های جانبازگان نزدیک به سه دهه در آرزوی دادخواهی بسر میبرند و این زخم عمیق را با خود حمل میکنند و ناظرند که قاتلان آزادانه راه میروند و در قدرتند و به جنایات خود ادامه میدهند.

عدم پاسخگویی به جنایتهای دهه شصت مهمترین دلیل برای تداوم جنایتهای سالهای بعد است. علیرغم اعتراضات گسترده علیه سرکوب و کشتار در جمهوری اسلامی هنوز آمار اعدام همچنان بالاست - حکم سنگسار و بریدن دست اجرا میشود فعالین دانشجویی؛ زنان زندانی میشوند. رهبران تشکل های کارگری را زندانی میکنند.

نباید اجازه دهیم این فاجعه عظیم ضد بشری به فراموشی سپرده شود. نباید اجازه دهیم برخی از قاتلین زندانیان سیاسی برای رفقای جانبازخته مان اشک تمساح ریخته و اینطور وانمود کنند که قتلهای ۶۰-۶۷ تنها مربوط به جناحی از هیئت حاکمه جمهوری اسلامی بوده است. اینان میخواهند از زیر بار مسئولیتی که در آن جنایات داشتند شانه خالی کنند. همه ی جناح های رژیم فعالانه در این جنایات دست داشته اند.

برخی از عوامل رژیم قصد دارند مقاومت زندانیان سیاسی را از محتوا خالی کند و آنرا به لجبازی عده ای جوان احساساتی که افکاری ایده آلیستی و دور از واقعیت داشتند، منتسب کند. باید با روشنگری بر اهداف و ایده ها و آرمانهای جانبازگان برای نسل جوان، این گونه توطئه ها را به شکست کشانید.

ایجاد صف مبارزات متحد و جنبش اعتراضی متحد برای روشن

با درود به هزاران زندانی سیاسی که جان خود را بهای آرمان رهایی بشر از هر گونه ستم و استثمار کردند. و سلامی سرخ به جانبازگان که سر دادند ولی سر ندادند.

در تاریخ هر کشور دوره هایی وجود دارد که مردم و جوانان آن تا بی نهایت به بلوغ انسانی و از خودگذشتگی گام میگذارند و با خالصترین و پاکترین احساسات ارزشهای والای بشری را می آفرینند و پاس میدارند. زندانیان سیاسی و جانبازگان دهه شصت در زمره چنین انسانهایی بودند. آنها ذهنی حساس و روحیه ای فداکار و شورشگر داشتند.

من از سال ۶۲ تا ۷۰ زندانی سیاسی جمهوری اسلامی بودم و افتخار این را داشتم که یکی از هزاران زن زندانی سیاسی باشم؛ زانی با گروه های سنی متفاوت از نو جوان ۱۲ ساله تا زن ۷۰ ساله. در دهه ۶۰ در زندان های جمهوری اسلامی، زنان شمار کثیری از اعدام شدگان را تشکیل می دادند. زانی که علیه باورهای کهنه، سنن و روابط عقب مانده شوریدند؛ جرئت کردند و پا به میدان مبارزه علیه رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی گذاشتند؛ فعالانه و شجاعانه در میدانهای گوناگون نبرد شرکت کردند. ... آنان در عرصه خانه و مدرسه؛ کارخانه و مزرعه؛ در عرصه علم و هنر و تبلیغ ایده های انقلابی؛ در نبردهای خیابانی و مبارزات مسلحانه شرکت داشتند.

در قتل عام دهه ۶۰، بسیاری از اعدام شدگان را زنان تشکیل دادند.

آن زانی که امروز علیه تبعیض جنسیتی در جمهوری اسلامی مبارزه و تلاش می کنند باید بپرسند، چرا برای اولین بار در تاریخ ایران (و شاید جهان) ما شاهد هزاران زن زندانی سیاسی هستیم. آنانی که امروز برای زنان ایران نسخه می پیچند که اسلام می تواند منبع رهایی آنان باشد، گوشها و چشمهایشان را باز کنند: سنگ بنای حکومت اسلامی در ایران، با حمله به زنان گذاشته شد. پایه ای ترین اصول اسلامی برای سرکوب زنان تبدیل به قانون شد. پیکاری خونین بین زنان در کلیت خود و مرتجعین اسلامی آغاز شد که تا کنون هم چنان ادامه دارد. پیکاری که در آن هزاران زن و دختر جوان انقلابی به نبرد مرگ و زندگی با مرتجعین اسلامی دست زدند و این چنین بود که زنان زندانی سیاسی آئینه تمام نمای مقاومت و مبارزه مردم علیه نظام شدند.

در کشتار ۶۷ هزاران زن مجاهد را که هنگام فروش روزنامه های سیاسی در خیابان و در تظاهرات ها دستگیر شده بودند، دسته دسته به دار کشیدند تا به بازماندگان بیاموزند که ”اسلام” یعنی تسلیم.

کوشیدند این جنایات فراموش شود پس لباس اصلاحات به تن کردند و شعار آشتی ملی سر دادند. گفتند بنگرید آرمانخواهی به تاریخ پیوست؛ زمانه، زمانه ی تساهل است! سعی کردند میان مردم با قاتلین و جانین آشتی به وجود آورند. شعار فراموش کنید و ببخشید را سر دادند. گفتند: گذشته ها، گذشته؛ بیا بیا با هم گفتگوی

سیاسی-جنگی نیز باید دفاع کرد. من خود از اعضای اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران) بودم. این سازمان با هدف سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی دست به مبارزه مسلحانه زد. همسر من از رزمندگان این مبارزه مسلحانه بود. او به جرم داشتن عقاید کمونیستی و اقدام به شورش مسلحانه دستگیر و زیر شکنجه کشته شد. زندانیان مبارزات مسلحانه باید به عنوان **اسرای جنگی** به رسمیت شناخته شوند و از حقوقی که در پیمان های بین المللی قید شده است برخوردار گردند. **به رسمیت شناختن این حق به معنای به رسمیت شناختن حق مخالفت است.**

شهروندانی که به طور فردی یا سازمان یافته به مخالفت با نظام ها و رژیم های موجود بر می خیزند در صورت دستگیری و حبس باید از حقوق تخطی ناپذیری برخوردار باشند. این حقوق شامل منع شکنجه بدنی، روانی و برخورداری فوری از وکیل و پروسه محکمه ایست که در آن متهم شخصا حق دفاع از عقاید خود را دارد. این محاکم باید علنی باشند. زندانیان سیاسی که دست به مبارزه مسلحانه علیه رژیم های موجود زده اند باید به عنوان زندانیان جنگی برسمیت شناخته شده و از همان حقوق فوق الذکر برخوردار شوند.

زندانان سیاسی دهه ی ۱۳۶۰ را به خاطر آشتی ناپذیری شان با حکومتی که ستم و استعمارو تبعیض جنسیتی؛ مشخصه و جوهر آن است؛ شکنجه و اعدام کردند. آنان بدون اینکه در هیچ محکمه ای فرصت دفاع از عقاید، مبارزات و اهداف سیاسی - اجتماعی شان را داشته باشند، کشته شدند. جامعه ی ایران بدون شنیدن دفاعیه ی ما نمی تواند برای آینده ی خود جهت درستی بیابد.

توجه کنید! اقامه دعوی من از سوی کمونیستهایی که در آن جنایت بزرگ کشتار شدند، این نیست که حقوق بشر ما را لگدمال کردند. بلکه فراتر از این است؛ ما را به خاطر جنگمان برای رهائی بشریت کشتار کردند؛ ما را کشتند تا شاید نهال این هدف و آرزو را در جامعه ی ما بخشکانند. اما خون یارانمان این نهال را آبیاری کرد. من به عنوان بازمانده ی آن کشتار اعلام می کنم: مقاومت تا پای جان آن عزیزان، پایان این هدف و فرجام راهمان نبود. بلکه تلاش شکوهمندی بود برای روشن کردن راه سخت و پیچیده انقلاب و سپردن پرچم سرخ به دست رهروان جوان این راه درخشان.

قاجار هم چنین جنایت فله ای را علیه انقلابیون مرتکب نشدند. تلاش کنیم تا این جنایت بهمین صورت در تاریخ به ثبت برسد.

شدن جنایات دهه شصت جمهوری اسلامی یک ضرورت عاجل است. بررسی این جنایات زمانی میسر است که به خواست عمومی و جنبش اجتماعی تبدیل شود.

باید با الهام گیری از تجارب زندانیان سیاسی در زمینه اتحاد و همبستگی آنها در مقابل دشمن، تلاش کنیم بدور از تنگ نظری های سازمانی و سیاسی برای یک وحدت گسترده برای دادخواهی و پیگیری جنایات رژیم متحد شویم. باید به جو وحدت برای مبارزه علیه دشمن دامن بزنیم و از تفرقه انتقاد کنیم. و به بحثهای رفیقانه با هدف وحدت؛ دامن بزنیم. اتحاد خانواده های زندانیان سیاسی نیز درسهایی زیادی برای مبارزات امروز ما در بردارد.

مهم است که بدانیم سرکوب زندانیان و انقلابیون فقط برای سرکوب آنها نبود. بلکه برای سرکوب توده های مردم و در نطفه خفه کردن آمال آنها برای رهایی و دست یافتن به جهانی بدون استثمار و ستم بود. بنابراین این جنبش ظرفیت آنرا دارد که خط تمایز دوستان و دشمنان مردم را بروشنی ترسیم کند. به همین دلیل مردم باید با مسئله زندانیان سیاسی و کشتار دهه شصت چنان قاطعانه تسویه حساب کنند که دیگر در تاریخ تکرار نشود. برخورد به مسئله کشتار دهه شصت محکی است برای تشخیص دوستان واقعی و دروغین مردم.

در خاتمه سخنانم می خواهم چند نتیجه گیری جهانشمول کنم:

جهان ما هزاران سال است که به حاکمان و محکومین؛ صاحبان قدرت و ستمدیدگان تقسیم شده است. میان این دو، همواره جدال سیاسی و فرهنگی و نظامی بوده و تا مدت‌های نامعلومی نیز چنین خواهد بود. به دلیل همین واقعیت، مبارزه و تلاش برای تثبیت و جهانشمول کردن حقوق زندانیان سیاسی و زندانیان جنگی در اقصی نقاط جهان اهمیت زیاد داشته و می توان گفت جزو اولیه ترین وظایف کسانی است که خود را مترقی دانسته و برای جهانی بهتر از این مبارزه می کنند.

مسئله زندانیان سیاسی ایران و قتل عام ۶۷ را نمی توان از موضوع زندانیان سیاسی نقاط دیگر جهان جدا کرد. منع شکنجه، برخورداری زندانی و اسیر جنگی از وکیل و محکمه علنی، حقوق جهانشمولی است که از اوین تا گوانتانامو و ابوقریب باید برایش مبارزه کرد. نه تنها از حقوق زندانیان سیاسی-عقیدتی بلکه از حقوق زندانیان

در باره کشتار سال ۶۷

متن زیر گزیده ای از یک بولتن داخلی است که در سال گذشته، به مناسبت تدارک برای برگزاری بیستمین سالروز کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) برای اعضا و هواداران حزب منتشر شد. گزیده ای از آن را با تغییراتی جزئی، در اینجا منتشر می کنیم.

رفقا

سال ۱۳۸۷، بیستمین سالگرد کشتار ۶۷ است. به این مناسبت، دست زدن به تبلیغ و ترویج و سازمان دادن مبارزات عملی گوناگون در دستور کار است؛ با این هدف که این جنایت بزرگ را به بخشی از آگاهی توده های مردم (بخصوص جوانان) تبدیل کنیم؛ شناخت آنان را از ماهیت رژیم جمهوری اسلامی، از دشمنی عمیق این رژیم با پرولتاریا و خلقهای تحت ستم؛ بالاتر ببریم و آنان را با مبارزات قهرمانانه ای که کمونیستها و انقلابیون و آزادیخواهان علیه این رژیم کرده اند؛ آشنا کرده و الهام بخشیم.

به جرات می توان گفت که جنایت ۶۷، به لحاظ سببیت و دامنه اش، یکی از هولناکترین جنایتهای طبقات ارتجاعی ایران در طول تاریخ زندگیشان، علیه انقلابیون بوده است (خاندان سلطنتی پهلوی و

جلوی قلب ماهیت مسئله را بگیریم

زندانی و اعدام و کشتار انقلابیون و مخالفین بخشی از اعمال دیکتاتوری توسط دولت طبقات ارتجاعی علیه طبقه کارگر و توده های مردم است. سرکوب انقلابیون کمونیست و غیر کمونیست فقط برای از میان برداشتن آنان نیست بلکه برای سرکوب حرکت زنده و اعتراضی توده های مردم و آمال آنها برای رهایی و دست یافتن به جهانی جز این جهان ستم و استثمار است. بهمین دلیل تلاش کنیم تا موضوع زندانیان سیاسی به یکی از مسائل مرکزی تمام جنبش های اجتماعی بخصوص جنبش کارگری و زنان و جنبش دانشجویی تبدیل شود. موضوع زندانیان سیاسی مستقیما به مسئله قدرت سیاسی حاکم و عملکرد آن برای حفظ نظام اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک خود مربوط می شود. این موضوع ظرفیت آن را دارد که خط تمایز میان دوستان و دشمنان مردم را به روشنی ترسیم کند.

امروز شاهد آن هستیم که برخی از همان کسانی که در راس دستگیری، شکنجه و اعدام مبارزین بودند؛ برای کشتار ۶۷ اشک تمساح می ریزند. آنان سعی می کنند این حقیقت را انکار کنند که

اروپا "قابل فهم" بود که جمهوری اسلامی در شرایط جابجائی های بزرگ (مانند خاتمه جنگ و در پیش گرفتن سیاستهای کاملاً متضاد با ادعاها و تبلیغات قبلی اش) برای تضمین ثبات خویش، نیاز به سرکوب مخالفین کمونیست و انقلابی و بطور کلی مردم، دارد. از همه قرائن پیداست که این قدرتها با جمهوری اسلامی در این مورد توافق و یا حداقل "تفاهم" داشتند. آنان با صدام حسین هم به "تفاهمات" مشابه رسیدند. بزرگترین سند این "تفاهمات" جنایتکارانه، سکوت دول غربی در مقابل قتل عام زندانیان سیاسی توسط رژیم خمینی و در مقابل قتل عام حلبچه توسط رژیم صدام است.

جمهوری اسلامی، به سرکوب صرف اکتفا نکرد. آنان نقشه ریختند که سرکوب را با عوامفریبی ترکیب کنند تا سکوت اقشار میانی جامعه، نیروهای سیاسی ملی مذهبی و روشنفکران مذبذب را نیز بخرند. بهمین جهت، رفسنجانی با شعار "گشایش" های سیاسی و فرهنگی و ادبی وسط آمد. اجازه نشر به روزنامه های مختلف و دادن فضائی به برخی نویسندگان و هنرمندان و نهضت آزادی و ملی مذهبی، سکوت شرم آور آنان در مقابل قتل عام ۶۷ را خرید. اما خودشان نیز قربانی شدند.

اتحاد برای دفاع از مبارزه ی تا به آخر جانباختگان ۶۷

امروزه می توانیم با یک صف شدن و ایجاد اتحادی بزرگ برای برگزاری بیستمین سالگرد کشتار ۶۷، پیام تکان دهنده و امید بخشی به تمام مردم و مبارزین ایران و هشدار به رژیم و همدستانش بدهیم. ما جواب این جنایت را نمی توانیم فقط با درود فرستادن و ابراز انزجار بدهیم. باید تجارب گرانبهای زندانیان سیاسی را در زمینه ایجاد اتحاد میان گرایشهای مختلف درون زندان با هدف سازمان دادن مقاومت علیه رژیم را بیاموزیم و بکار گیریم. ...

تواب سازی، مقاومت ها و ضعف ها

سالها از تجربه ی زندان های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ می گذرد؛ زندانیان سیاسی زیادی به بیان خاطرات خود پرداخته اند و جنایات جمهوری اسلامی را مستند کرده اند؛ حماسه آفرینی های انقلابیون جان باخته را ثبت کرده اند؛ و به فصل تلخ تواب شدن عده ای از مبارزین پرداخته اند.

در کل تواب سازی را باید بعنوان یک جنایت بزرگ رژیم افشا کرد. تلاش های دیوانه وار رژیم برای تواب کردن زندانیان نشانه آن بود که انقلاب چقدر جان سخت است و ارتجاع برای شکست دادن انقلاب نیاز به این حد از سببیت داشت.

امروزه با اتکا به تجارب و ارزیابی های زندانیان، می توانیم درک و سیاست روشنی را در مورد توابین و دیگر زندانیانی که در مقابل شکنجه های رژیم ضعف نشان دادند، تبیین کنیم. آن عده ی قلیل از زندانیان سیاسی که به همکاری اطلاعاتی با رژیم پرداختند و به جو سرکوب درون زندان یاری رساندند، غیر قابل بخشیدن اند و در افشای آنان ملاحظه کاری جایز نیست. اما، عده ی زیادی از زندانیان سیاسی، در مقابل شکنجه های رژیم به درجات گوناگون ضعف نشان دادند؛ از مبارزات خود علیه رژیم ابراز پشیمانی کردند، گذشته خود و سازمان خود را محکوم کردند، در مقابل ایدئولوژی قرون وسطائی رژیم خم شدند. میان توابینی که در حق زندانیان سیاسی دیگر مرتکب جرم و جنایت شدند و این عده از زندانیان سیاسی که ضعف نشان دادند، فرق هست. ضعف ها و عقب نشینی ها را باید نقد کرد و نشان داد که چگونه به مقاومت عمومی درون زندان ضربه زدند. اما راه جبران ضعف ها همیشه باز است. ضعف را می توان جبران کرد و به موضع تعرض علیه دشمن بازگشت؛ همانطور که بسیاری از زندانیانی که در ابتدای امر ضعیف نشان دادند در دوره ای دیگر تحت تاثیر رققای دیگر و رشد روحیه مقاومت جمعی، به صف مقاومین پیوسته و حتا اعدام شدند.

...

به علاوه، ما باید دید گسترده از علل ضعف تعداد زیادی از زندانیان داشته باشیم: موضوع مقاومت فقط امری فردی نیست، و عمدتاً ربط به این دارد که آیا انقلاب مقاومت کرده یا نکرده است.

کشتار ۶۷ بخشی از عملکرد دولت جمهوری اسلامی بود. آنها می گویند، این کشتار و بطور کلی وجود ده ها هزار زندانی سیاسی و اعدام کمونیست ها و دیگر مخالفین جمهوری اسلامی، ناشی از "تفکرات" استبدادی و اقتدارگرایانه ی جناحی از حکومت یا به دلیل ایدئولوژی بنیادگرایی این رژیم بوده است و مسئله با تعدیل این ایدئولوژی و یا کنار زدن جناح اقتدارگرا حل می شود! فرموله کنندگان این نگرش ارتجاعی در مورد جنایات جمهوری اسلامی، افرادی مانند گنجی و سازگارا و سروش هستند. اما واقعیت آن است که اولاً، در ارتکاب این جنایت، اتحاد و انسجام بالائی میان تمام شاخه های رژیم موجود بود. و ثانیاً، این جنایت، بخشی ضروری از عملکرد نظام طبقاتی کمپرادور فتودالی جمهوری اسلامی بود.

این قتل عام و دیگر جنایات جمهوری اسلامی علیه مردم، نه تفکر و عملکرد چند تن یا یک بخش از حاکمان بلکه عملکرد دولت طبقاتی اینان برای حفظ قدرت سیاسی شان بود و هست؛ مسئله رویارویی انقلاب و ضد انقلاب بود (و هست). شک نیست که این دولت دارای یک شکل خاص از ایدئولوژی طبقات استمارگر است که مختصات و سببیت های خاص خود را دارد. در واقع تجربه جمهوری اسلامی نشان داد که از ترکیب اسلام و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم، چه معجون دهشتناکی تولید می شود.

....

شعار فراموش نمی کنیم و نمی بخشیم را باید عمیقاً درک کرد و به مردم نیز آموخت. این شعار برای زنده نگاه داشتن حس انتقام نیست. بلکه برای آن است که آگاهانه و بدون توهیم با یک نظام طبقاتی روبرو شویم و آن را دفن کنیم؛ برای آن است که فراموش نکنیم دست یابی به جامعه ای رهائی بخش چقدر فداکاری و جسارت می طلبد.

....

شرایط کشتار ۶۷

بر خلاف آنچه بسیار تکرار می شود، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ بدلیل حمله مجاهدین از مرزهای عراق به خاک ایران (عملیات موسوم به فروغ جاویدان) نبود. ... رژیم از مدتها قبل از فروغ جاویدان بدنبال حذف زندانیان سیاسی بود. جمهوری اسلامی با زندانیانی مواجه بود که در طول زندان نه تنها از انقلاب پشیمان و سرخورده نشده بودند بلکه در داخل زندان تعلیم یافته تر و آگاه تر شده بودند. روند تواب سازی در مقابل موج مقاومت زندانیان شکست خورده بود. یک اعتصاب غذای مهم که در سال ۶۵ راه افتاد و به خواستههای رسید، بازتاب برجسته این روحیه بود. در واقع زندان تبدیل به سنگر پابرجای زنده ماندن و بقای انقلاب شده بود؛ این آن خط سرخی است که اعدام های ۶۰ و ۶۷ را بهم وصل می کند.

هم زمان، رژیم در بحران های چندگانه گرفتار آمده بود: جنگ سرد به پایان رسیده بود؛ آمریکا و شوروی به توافق رسیده بودند که جنگ ایران و عراق تمام شود. اینان که به هر دو رژیم ایران و عراق برای ادامه جنگ اسلحه می رساندند، شروع به فشار آوردن به هر دو رژیم کردند که جنگ را تمام کنند زیرا ادامه این جنگ دیگر به نفعشان و در جهت سیاستهای منطقه ای شان نبود.

خمینی باید جام زهر را سر می کشید. این در شرایطی بود که خمینی در حال مرگ بود و رژیم با بحران جانشین نیز روبرو بود. علاوه بر این درآمد نفت سقوط کرده و بحران اقتصادی نیز گریبان رژیم را گرفته بود. از طرف دیگر، علنی شدن روابط جمهوری اسلامی با آمریکا (قبل از این و در جریان ایران گیت)، تضادهای میان جناح های مختلف رژیم را حاد کرده بود. روابط میان آمریکا و جمهوری اسلامی تا قبل از این مخفیانه برقرار شده و بسیار پیشرفته بود. آنان در زمینه پایان جنگ و در پیش گرفتن سیاست های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، به توافقات مهمی رسیده بودند.

قدرت های امپریالیستی آمریکا و اروپا با سکوت خود به جمهوری اسلامی و عراق چراغ سبز سرکوب داخلی را دادند. برای آمریکا و

پابرجا نگاه داشتن سنگر انقلاب را بر دوش می گیرند. اینان باید الهام بخش ادامه راهمان باشند. برای همه ما، زندانیان سیاسی مقاوم، الگو هستند. مقاومت آنان فراخوان مبارزه ی تا به آخر برای برچیدن بساط ستم و استثمار از این جهان بوده و متعلق به همه رهروان این راه است.

همان زمان که در زندان شمار قابل توجه ای توابع می شدند در خارج از زندان نیز بسیاری از انقلابیون به توبه کردن از فعالیت انقلابی گذشته خود پرداختند. این نشان می داد که ما با یک وضعیت عمومی افت در روحیه انقلابی و شکست مواجه بودیم. در چنین دوره هائی که انقلاب و روحیه انقلابی افت کرده و ارتجاع با هیاهو پیروزی اش را جشن می گیرد، معمولاً عده ی کمی بار عظیم زنده نگاه داشتن و

دختران دانشجو:

در صف اول مبارزه قرار بگیرید تا جنبش دانشجویی لمپن های اسلامی - امنیتی را از دانشگاه بیرون کند! دفتر تحکیمی ها، جهان بینی و جرات مقابله تا به آخر با این اراذل و اوباش را ندارند!

دادگستری ها بازجویان و قاضی ها بطور مستمر زنان را زیر فشار قرار می دهند تا به صیغه تن دهند. خرید و فروش زنان در صحن اماکن مذهبی مشهد و قم توسط آخوندهای دون پایه، امری رسمی و قانونی است. دست چین کردن دختران ۱۲-۱۳ ساله از مراکز دولتی مخصوص دختران فراری، برای آخوندها و پاسداران و دیگر مقامات قدرت، یکی دیگر از پیشه های کثیف اینان است. واقعیت شنیع قاچاق و فروش دختران جوان به دبی که توسط شبکه های قدرت حکومتی سازمان داده می شود، زبانزد همگان است.

زنان زندانی سیاسی همواره در معرض آزار جنسی بازجویان و قضات اسلامی بوده اند. تجاوز به دختران زندانی سیاسی قبل از اعدام آنها، بخشی از ولایت فقیه و جزو کارنامه ننگین زندان های سیاسی جمهوری اسلامی است. سوء استفاده جنسی حراستی ها از دختران دانشجو و سوء استفاده جنسی بازجویان و شکنجه گران زندانیان سیاسی زن، از یک جنس اند. بسیاری از "مقامات دانشگاهی" امروز که به خود القاب "دکتر" و "مهندس" اعطا کرده اند، در دهه ی ۱۳۶۰ در مقام بازجو و شکنجه گر زندانیان سیاسی، این اعمال کریه را تمرین کرده اند.

... نظام اسلامی و ارزش های اخلاقی آن نمی تواند چیزی جز این روابط اجتماعی ستمگرانه، استثمارگرانه و فاسد را تولید کند. توده های مردم نیاز دارند از زبان دانشجویان بشنوند که چرا لازم است اماکن مذهبی را تحریم کنند؛ چرا لازم است آتورپته های مذهبی مانند آخوند و مسجد را از مسند قدرت و وعظ پائین کشند؛ و سرانجام اینکه چرا جامعه ما برای تغییر؛ برای برقراری روابط برابر و انسانی میان زن و مرد؛ برای نیک بختی و شکوفائی؛ نیازمند آن است که اخلاقیات پوسیده و عقب مانده را به زباله دان تاریخ بیفکند و به جای آن اخلاق برابری میان انسان ها، احترام متقابل میان انسان ها، تعاون و یاری بجای تحقیر و سوء استفاده، برقرار کند.

تحریم کلاس های اخلاق دینی توسط دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان ها می تواند بخشی از این حرکت گسترده ی اجتماعی شود. زیرا پایه های سوء استفاده ی جنسی از دختران دانشجو و بطور کلی زن آزاری در جامعه، در دبستان ها گذاشته می شود: زمانی که نظام آموزشی آنان را برای "تکلیف" آماده می کند؛ زمانی که تکه پارچه ای را بر سر دختران می کنند؛ ...؛ زمانی که از همان ابتدای شکل گیری شخصیت و رفتارهای اجتماعی آنان، یک تصویر دروغین و ارتجاعی از فروتر بودن زن نسبت به مرد به آنان القاء می شود. در همه این حالات، سنگ بنای "تسلیم" زنان در مقابل مردان و "آقایی" مردان گذاشته می شود.

چشم امید بستن به انجمن های اسلامی یا استفاده از "اسلام" برای پیش برد این مبارزه، آب در هاون کوبیدن است. استفاده از سلسله مراتب قدرت برای بهره کشی جنسی از زن، جزو شالوده های اسلام است. قرآن به مردان می گوید: زنان کشتزار شمایند؛ هر وقت مایلید واردش شوید! پیامبر اسلام الگوی استفاده از مقام قدرت برای کسب لذت جوئی های جنسی است. وی برای تسهیل این امر، آیه های

اطلاعیه زیر در ۳۰ خرداد در ارتباط با اعتراضات دانشجویی در دانشگاه زنجان صادر شد. هر چند این مبارزه موقتا فروکش کرده است، اما باید منتظر اوج گیری دوباره آن باشیم. در زیر گزیده ای از اطلاعیه را می خوانید. متن کامل در تارنمای سرپداران قابل دسترس است.

دانشجویان با اتکا به شجاعت یک دختر دانشجو، معاون دانشگاه زنجان را افشا کردند. موج خشم دانشجویان دانشگاه علیه شبکه مخوف "استادان" حکومتی و حراست دانشگاه ها به راه افتاد. هر چند جناح "اصلاح طلب" حکومت و دانشجویان وابسته به آنها، به سرعت این موج را خواباندند اما روند افشای سوء استفاده های جنسی مامورین حراست و مقامات قدرت در دانشگاه ها که با ابتکار دانشجویان سهند تبریز شروع شد، ادامه خواهد یافت و باید با تمام قوا آن را تقویت کرد. این یک شورش بر حق و عادلانه علیه نظام زن ستیز جمهوری اسلامی است. این خیزش بر حق، علیه زن آزاری گسترده، لگد مالی شخصیت و حقوق اولیه زنان در جامعه ماست. این شورش برحق، علیه اخلاق اسلامی است که در سی سال گذشته گفتمان مسلط در جامعه و نظام آموزشی، در روابط میان دختر و پسر در دانشگاه ها، در روابط میان زن و مرد در کل جامعه، در روابط میان زن و مرد در خانواده ها بوده است و به طرز اسفناک و هولناکی، عقب ماندگی را به اعماق جامعه رسوخ داده است.

سوء استفاده ی جنسی از دختران دانشجو را نباید به ردل بودن برخی افراد صاحب قدرت و منصب در دانشگاه ها تقلیل داد. ردالت اینان عملکرد ایدئولوژی و نظام اجتماعی حاکم است که فرودستی زن در قلب آن قرار دارد. سوء استفاده جنسی از دختران دانشجو، روی دیگر سکه ی حجاب اجباری است. حجاب اجباری برای آنست که فرودستی، حقارت، بی حقوقی و بطور کلی نظام مردسالار را به زنان تحمیل کند. سوء استفاده جنسی از دختران، آن هم در شرایطی که دختران اکثریت دانشجویان کشور را تشکیل می دهند و در صف اول مدارج علمی اند، برای توهین و تحقیر بیشتر زنان و القای این بینش عقب مانده به جامعه است که زن چیزی بیش از برده جنسی برای مردان نیست! آنان یا "ناموس" اند و یا "مترس"!

دختران دانشجو، در سراسر کشور، آماج سوء استفاده ها و آزارهای جنسی مقامات دانشگاهی بخصوص دفاتر حراست هستند. همه دانشجویان می دانند اعلام نام هر دانشجویی دختر از بلندگوی حراست، و ستاره دار شدن آنها به بهانه تخلفات "اخلاقی" به چه معناست. سکوت در مورد سوء استفاده های جنسی اوباشانی که از طرف جمهوری اسلامی دانشگاه ها را به گروگان گرفته اند، باید شکسته شود. این صاحب منصبان نه تنها خود مجری این فرهنگ ضد زن هستند، بلکه آن را به کل فضای دانشگاه ها نیز سرایت داده اند. تعداد استادانی که برای نمره قبولی دادن به دختران از آنان مابه ازای جنسی می خواهند، کم نیست! ...

سوء استفاده جنسی از دختران دانشجو، بخشی از آزار جنسی زنان از سوی مقامات صاحب قدرت در جمهوری اسلامی است. در

بگیرند. در جلسات تحصن دانشگاه، مردان صحنه آرائی و میدان داری می کنند و دختران در عقب صحنه و پشت نرده ها همچون تماشاچی نشسته اند، انگار نه انگار که آنان بازیگران اصلی اند. و بالاخره دیدیم که چگونه از در سازش با حاکمیت در آمدند.

دختران دانشجو: برای نجات خود و کل جامعه پیا خیزید! در دنیای امروز، کمونیسم یگانه جهان بینی و الگوی اجتماعی است که رهائی زنان بخشی لاینفک از آن است. برای مقابله با مقامات متجاوز و حراستی های فاسد و سرانجام سرنگونی نظام جمهوری اسلامی، و ساختن جامعه ای نوین، ما به اصول راهنمای این علم انقلاب اجتماعی نیاز داریم. اکنون زمان برگرداندن موج است. اکنون نوبت ماست. باید این بزهکاران که مدعی دفع بزهکاری اند؛ این نظام متجاوز به زنان که مدعی حمایت از زنان است، را به سزای اعمالش برسانیم.

مختلف از سوی "خدا" برای خود و مردان دیگر نازل کرد. زنان هیچ نفعی در تن دادن به این جهان بینی و روابط اجتماعی منتج از آن ندارند. دانشجویانی که عمیقا خواهان برافکندن این نظام سوء استفاده گر و حقارت بارند باید دست به نقد علمی و آگاهانه ی مذهب و اصول اخلاقی آن بزنند. انجمن های اسلامی بنا به وابستگی شان به نظام ایدئولوژیک و سیاسی حاکم، قادر به پیشبرد مبارزه پیگیر علیه حاکمیت و آثار آن در دانشگاه ها نیستند. فقط نگاهی به مبارزه ای که انجمن اسلامی های دانشگاه زنجان راه انداختند و گفتمان ونمایه هائی که برای مقابله با مددی و مقامات دانشگاه به کار گرفتند کافی است تا این حقیقت را ببینیم: در فیلم منتشر شده در یوتوب که به دام افتادن مددی را نشان می دهد، دانشجویان پسر به دختر قربانی با لحنی تحقیر آمیز تحکم می کنند که: شما روسری ات را بردار و برو! آقایان انجمن اسلامی هنوز می خواهند "مدیریت" کنند و ژست "حامی" را

در دفاع از مائو تسه دون – بخش اول

مقاله زیر به قلم سیامک پرتوی، برای اولین بار در سایت "سلام دموکرات" (۲۴ خرداد ۱۳۸۷) درج شد. این مقاله در جواب به مقاله ای که بینا داراب زند تحت عنوان "دموکراسی نوین مائو؛ رویزیونیسم یا سوسیالیسم علمی؟" نگاشته بود و در تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۸۷ در تارنمای سلام دموکرات منتشر شد؛ نوشته شده است.

مقدمه

تقریباً ۳۴ سال از اولین باری که «دموکراسی نوین» مائو را خواندم می گذرد. کاملاً به خاطر دارم که آنچه به مثابه نکته مرکزی و جوهر این مقاله در ذهنم نقش بست و در جلسات آموزش تئوریک نیز رفقای قدیمی بر آن تاکید می گذاشتند این بود که در عصر حاضر، فقط پرولتاریا می تواند رهبر یک انقلاب و دگرگونی واقعی و ریشه ای در همه جوامع باشد. و دیگر دورانی که بورژوازی رسالت رهبری انقلاب را بر عهده داشت سر آمده است؛ حتی در کشورهایی که انقلابشان کماکان با مسائل و وظایف بورژوا دموکراتیک بزرگی مواجه است. بعد از آن آشنایی اولیه با «دموکراسی نوین»، در سال های ۵۹ - ۱۳۵۸ بود که با بحث و جدل های فزاینده در مورد خصلت انقلاب و مرحله انقلاب روبرو شدم. این مباحثه هم در میان کسانی که خود را پیرو اندیشه های مائو تسه دون می دانستند جریان داشت و هم میان طرفداران مائو با گرایش های گوناگون جنبش چپ. انتشار ترجمه فارسی «نقد اقتصاد شوروی» (اثر بی بدیل اما ناشناخته مائو) در سال ۱۳۵۹ می توانست کمک حال کسانی باشد که تلاش داشتند در دل این مباحثه، جهت گیری انقلابی را گم نکنند و با نگرشی ماتریالیستی و دیالکتیکی به موضوع خصلت و مرحله انقلاب بپردازند. متأسفانه در آن روزها، اهمیت و ارزش این اثر از جانب بخش عمده جنبش کمونیستی ایران (منجمله طرفداران مائو) فهمیده نشد و تئوری ها و روش هایی که در رویزیونیسم نوع شوروی، دگما رویزیونیسم حزب کار آلبانی و طرز تفکر انترناسیونال سوم و «جنبه متحد ضد فاشیستی» اش ریشه داشت بر آن مباحثه سایه افکند. قضیه اینطور به نظر آمد که عده ای می گویند: «باید انقلاب سوسیالیستی کرد»؛ و عده ای دیگر می گویند: «خیر! باید انقلاب دموکراتیک کرد». این وسط، اصل دعوا پنهان ماند. یعنی اینکه آیا طبقه کارگر می تواند و می باید انقلاب اجتماعی را تحت رهبری خودش (و به مثابه بخشی از فرایند کلی و طولانی انقلاب پرولتری جهانی با دورنمای کمونیسم) سازمان دهد؟ یا خیر، فقط باید به دنبال اصلاحات ریز و درشت سیاسی و اقتصادی (تحت عناوین پرطمطراق و ادعاها و وعده های سرخرمن) باشد؟

سه دهه از آن روزها می گذرد. طی این مدت جنبش کمونیستی



در ایران و دنیا درگیر بحران های ایدئولوژیک و سیاسی بزرگی بوده است. بخش هایی از این جنبش، باورها و جهت گیری های گذشته دور خود را رها کرده اند. بخشی از آنان چنان سرخورده شده اند که دیگر سازماندهی انقلاب اجتماعی را کاری ناممکن یا بیهوده می دانند. پس، به تئوری ها و اعمال اصلاح طلبانه و اکونومیستی روی آورده، آرمان طبقه کارگر را «به جویی فروخته اند». بخشی دیگر، بر نامساعد بودن شرایط و عقب ماندگی جوامعی نظیر ایران انگشت گذاشته، به منزل اول برگشته اند! می گویند اول باید گذاشت که بورژوازی به هر طریقی که می خواهد و می تواند نیروهای مولده را رشد دهد و طبقه کارگر را به حد کافی قوام بخشد و به یک طبقه واقعی تبدیل کند تا بعد بتوان «مبارزه طبقاتی» کرد و در فردایی نامعلوم سوسیالیسم را ساخت. بخشی هم به این اعتقاد رسیده اند که مشکل اصلی و مقابل پای ما، فضای بسته سیاسی و عقب ماندگی فرهنگی جامعه است. بنابراین باید از هر اقدامی که به باز کردن این فضا، گسترش گونه گونی فرهنگی، و شکل دهی به جامعه مدنی کمک کند، حمایت کرد، از جانب هرکس که می خواهد باشد: خواه از درون هیئت حاکمه، خواه

بورژوازی (که در جامعه، اقلیت است) را نمی توان دمکراسی نامید. اما عین همین استدلال را در مورد واژه لیبرالی هم می توان به کار برد. لیبرالی یعنی آزادیخواهانه، بنابراین سیستم حکومت بورژوازی را آزادیخواهانه هم نمی توان نامید. چسبیدن به این نوع استدلال فقط ما را به دنبال نخود سیاه می فرستد و از اصل ماجرا دور می کند. بنابراین فکر نمی کنم که کنکاش در علل این معما سازی بی سرانجام، گرهی از پرسش های تئوریک ما باز کند.

اما در توضیحات داراب زند پیرامون مفهوم حکومت دمکراتیک واقعی، نکاتی وجود دارد که باید به آنها پرداخت. شاید به شناخت بعضی از سوء تفاهات مزمن در جنبش چپ کمک کند. از اینجا شروع کنیم که داراب زند، با اطلاق صفت دمکراسی به نظام حکومتی آتن باستان مشکلی ندارد. او می نویسد:

«تفاوت اصلی الگوهای لیبرالی با دمکراسی در این است که در دمکراسی مردم مستقیم در امور حکومتی شرکت دارند. یعنی اولین و مهمترین حق دمکراتیک مردم، حق حاکمیت است. و آنها حاکمیت تک تک افراد جامعه و نه نمایندگان ایشان. حاکمیتی که در آتن ۲۵۰۰ سال پیش وجود داشت..... اگر به شهرهای دمکرات یونان باستان نگاهی بیاندازیم حتمن با ساختمان ها و فوروم های وسیعی که می توانستند هزاران نفر را در خود جای دهند روبرو خواهیم شد. چرا که هزاران نفر از شهروندان داوطلب برای رسیدگی به امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود در این فوروم ها و تالارها گرد هم آمده و با همفکری و هم رایبی به رفق و فتق امور می پرداختند.»

این تعریف و تمجید از دمکراسی واقعی در آتن باستان فقط یک اشکال کوچک دارد. آتن باستان برده داری بود! در آنجا یک نظام دمکراتیک طبقاتی متعلق به طبقه برده دار و «مردان آزاد» برقرار بود و نه نماینده همه جامعه! دموکراسی آتن یک دیکتاتوری طبقاتی بود؛ و دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات و قشرهای محکوم جامعه (بردگان، زنان و غیر آتنی ها) را نمایندگی می کرد. نکته ای کلیدی که داراب زند به آن توجه نکرده یا چندان به نظرش مهم نیامده، اینست که ثروت و مازاد تولید شده در شیوه تولید برده برداری بود که به شمار گسترده ای از اهالی شهر آتن و قلمرو «آتیکا» این فرصت و فراغ بال را می داد که مستقیماً درگیر سیاست شوند؛ شکل دمکراسی مستقیم را میان «مردان آزاد» به کار گیرند و فعالیت های فرهنگی و هنری و فلسفی را پر رونق سازند. داراب زند در یکی دو مورد از وجود شیوه تولید برده داری در یونان باستان صحبت می کند، اما شیفته شکل حکومت داری آتنی ها شده است. او دو بار تأکید می کند که این حکومت خیلی محکم و پایدار بود و فقط ظهور و غلبه شیوه تولیدی فئودالی بود که باعث کنار رفتن آن شد. نکته دیگری که مرا به فکر می اندازد اینست که داراب زند در نوشته خود چند بار از «مانیفست کمونیست» نقل قول می آورد، ولی به هنگام تقدیس دمکراسی آتنی، جملات و عبارات آغازین مانیفست را کاملاً از یاد می برد: «تاریخ تمامی جوامع، تاریخ مبارزه طبقاتی است. انسان آزاد و برده،..... آیا این عجیب نیست، و از نظر ایدئولوژیک اشکالی ندارد، که یک مدعی مدافع طبقه کارگر به هنگام کاویدن تاریخ به جای آن که با بردگان و مبارزه طبقاتی آنان احساس نزدیکی و علاقه کند، ستایشگر فرم حکومتی برده داران شود؟

به علاوه، داراب زند در بررسی تاریخی خود به طرز عجیبی از کنار یک عامل تعیین کننده در نظام حکومتی دمکراتیک آتن باستان عبور می کند و آن را نمی بیند: ارتش! آیا دستگاه مسلح سرکوب طبقاتی (و حافظ منافع برده داران یونانی در برابر دولت های برده دار رقیب و متخاصم) در یونان وجود داشت یا خیر؟ رابطه آن «هزاران نفر از شهروندان» که در «فوروم ها و تالارها» گرد می آمدند و همفکری می کردند، با این ارتش چگونه بود؟ آیا با یکدیگر هم رایبی می کردند که آن را برای سرکوب قیام های بردگان اعزام کنند یا به جنگ خارجی بفرستند؟ آیا آن هزاران نفر، خود جزئی از همین ارتش بودند؟ واقعیت اینست که در دمکراسی آتنی، دو رشته کار را از طریق دمکراسی

از سوی قدرت های امپریالیستی.

در مقابل همه اینها، بخش دیگری هم وجود دارد. کسانی که معتقدند تشدید چند باره ی تضاد اساسی نظام سرمایه داری جهانی (۱) بر لزوم و امکان انقلاب و دگرگونی اجتماعی افزوده و اینکه برای عملی کردن آن؛ حفظ دستاوردهای موج اول انقلابات سوسیالیستی (در شوروی و در چین) و پائین گذاشتن بار منفی آن انقلابات، سخت ضروری است. اما کدام «دستآورد» است و کدام «بار منفی» بشدت جدل انگیز بوده و بخشی از مبارزه طبقاتی است؛ مبارزه ای که در درون «چپ» هم منعکس می شود. از این منظر نگاهی به احکام داراب زند (۲) در مورد «روزیونیسم» مائو می کنیم. همه می دانیم که «روزیونیسم» یعنی بورژوازی زیر نقاب سوسیالیسم. برای نسلی که پس از حزب توده و در مقابله با حزب توده سازمان های جنبش نوین کمونیستی ایران پایه گذاری کردند، مائو مظهر مبارزه ضد روزیونیستی بود. او در سطح بین المللی نیز چنین وجهه ای داشت. و این بی دلیل نبود. طشت رسوائی «سوسیالیسم» شوروی از بام افتاده بود و احزاب وابسته به آن در همه جا به احزاب «نظم و قانون» تبدیل شده بودند. فراخوان شورش مائو علیه این «سوسیالیسم» و بررسی علل احیای سرمایه داری در کشوری سوسیالیستی، هوئی تازه به جسم جنبش انقلابی در سراسر جهان دمید. دانشجویان شورشی مه ۶۸ به این دلیل عکس مائو را بر سر در دانشگاههاشان می آویختند نه به دلیل اینکه مائو «دموکرات» بود!

در نوشته داراب زند چند موضوع است که بر سر آنها در کل چپ ایران در کهای وارونه غوغا می کند. یکی موضوع «دموکراسی» است و دیگری ماهیت تئوری «انقلاب دمکراتیک نوین» مائوتسه دون. ناگفته نباید گذاشت، جریاناتی که خود را طرفدار «اندیشه مائو» می دانستند، نقش مهمی در دامن زدن به اغتشاش در هر دو زمینه داشته اند.

در مورد «دموکراسی» باید گفت، سکه رایج در چپ ایران، درک غیر طبقاتی از دموکراسی بوده و هنوز هم هست. رخت «دموکراسی» را بر تن آرمان های سوسیالیستی کردن، یک مد (یا بیماری) رایج در جنبش چپ ایران است. حال آنکه صحبت از دموکراسی بدون ذکر آن روی سکه دموکراسی، یعنی دیکتاتوری، بی معناست. در مورد تئوری انقلاب دمکراتیک نوین مائو نیز باید بگویم کمتر کسی می داند که این تئوری در مقابله با نظراتی پیش گذاشته شد که انجام انقلاب سوسیالیستی را در کشور عقب مانده ای مانند چین محال می دانستند و معتقد بودند رهبری انقلاب را باید به بورژوازی واگذاشت تا با انقلاب سرمایه دارانه زمینه را به اصطلاح برای انقلاب سوسیالیستی، مهیا کند. کمینترن و حزب کمونیست شوروی نیز این نظریه را تقویت می کردند، هر چند با ظاهری چپ تر.

نگاه غیر تاریخی و غیر طبقاتی به دمکراسی

داراب زند نوشته خود را با مقدمه ای در باب دمکراسی آغاز می کند. او تلاش دارد با یک بررسی تاریخی - تئوریک، خوانندگان را قانع کند که در مورد رابطه بورژوازی با دمکراسی یک سوء تفاهم تاریخی اتفاق افتاده است. لب کلام داراب زند در این بخش اینست که دمکراسی به معنی تعیین و اجرای امور سیاسی و اجتماعی به شکل مستقیم توسط خود مردم است و به همین خاطر نامش را در آتن باستان «دمو - کراسی» یا قدرت مردم گذاشته بودند؛ آنچه بعداً در دوران سرمایه داری به مثابه نظام حکومتی برقرار شد، دیگر دمکراسی نبود. بلکه ساختار لیبرالی حکومت بود!

او بدون هیچ دلیلی از موضوع شکل دمکراتیک حکومت بورژوازی، یک معما می سازد! او ادعا می کند که در حال زیر و رو کردن تاریخ است تا بالاخره کشف کند که «بصورت دقیق منشا و منطق» اطلاق صفت دمکراتیک به نظام سیاسی لیبرالی بورژوازی و یا انقلاب های این طبقه چیست!

داراب زند اصرار دارد که سیستم حکومتی بورژوازی را باید حکومت لیبرالی نامید. اما این هیچ دردی را دوا نمی کند. او می تواند استدلال کند که دمکراسی یعنی حکومت مردم، بنابراین حکومت

مستقیم یعنی رای هزاران شهروند به پیش نمی بردند و نمی توانستند ببرند: یکم خزانه داری؛ دوم فرماندهی ارتش.

مشکل داراب زند، گرایش مشترک بسیاری از چپ ها است. آنها به جای محتوا و ماهیت به فرم توجه می کنند و به آن اولویت می دهند. به همین ترتیب، دموکراسی را از دوران های تاریخی متفاوت، و از ماهیت های طبقاتی متفاوت، تفکیک می کنند و سپس به تقدیس آن می نشینند. کسان دیگری با گرایشی مشابه، در ارزیابی از «کیبوتس ها» (مزارع به اصطلاح اشتراکی) در اسرائیل، به جای آنکه آن را بعنوان جزئی از نظام شوررداری در یک سرزمین اشغال شده در نظر بگیرند؛ که از کمک های دولتی و خارجی بهره مند است؛ و غیر مستقیم متکی بر فوق استثمار نیروی کار فلسطینی است؛ و بر روی اراضی حاصلخیز غصب شده بنا شده است؛ به ستایش از فرم «سوسیالیستی» و خصوصیات «برابری طلبانه» و «اشتراکی» مناسبات میان اعضای کیبوتس می پردازند.

جنبه دیگری از نگاه غیر تاریخی و غیر طبقاتی داراب زند به پدیده دموکراسی، هنگامی بروز می کند که، تحلیلی یک جانبه از علل و شرایط برقراری یک سلسله آزادی های فردی و اجتماعی در جوامع سرمایه داری امپریالیستی، می دهد. بینیم داراب زند، که به گمان خود، قصد اتخاذ موضعی رادیکال و سازش ناپذیر در مقابل نظام بورژوا لیبرالی حاکم بر غرب دارد چه تحلیلی از شرایط سیاسی این کشورها ارائه می کند:

«امروزه نیز اطلاق واژه "دموکراسی" به عنوان پسوند حکومت های لیبرالی غرب، بوسیله حامیان سرسخت آن، از طریق وجود "آزادی های فردی و مردمی" در این کشورها توجیه می شود. اما در اینجا نیز لازم به تذکر است که "آزادی های" از قبیل انتخابات عمومی، آزادی بیان و قلم، برابری حقوقی زنان و کودکان، آزادی اجتماعات و اعتراضات و ... هیچکدام، از پیشکش روابط و مناسبات سرمایه داری و حکومت های بورژوایی نبوده است و تمامی این آزادی ها در اثر مبارزه طبقاتی شهروندان فرودست جامعه و به خصوص کارگران متشکل این جوامع علیه نظام سرمایه داری به دست آمده اند و هر زمان که از توان مبارزاتی تشکلات مردمی کاسته شده است، بورژوازی و حکومتش برای بازپس گیری این حقوق دست به کار شده و تا آنجایی که زورشان رسیده، به تحدید این آزادی ها پرداخته اند. جدیدترین نمونه ی چنین اقدامی "قانون میهن پرستانه" ایالات متحده آمریکا است که با هجوم حکومت سرمایه داری آمریکا به بهانه ی "مبارزه با تروریسم" تمامی حقوق افراد را یکسره پایمال کرده است.»

این تحلیلی یک جانبه و نادرست است. وجود «آزادی های فردی و مردمی» که بهتر است تحت عنوان آزادی های مدنی و سیاسی شهروندی از آنها یاد شود، نتیجه، یک فرایند تاریخی طولانی است که، یک سرچشمه آن را باید در نحوه استقرار نظام سرمایه داری در غرب، در ضدی با بنیان های قدرت فئودالی، جست و جو کرد. این فرایند طولانی بدون شک با فراز و نشیب ها، پیشروی ها و عقبگردها، تکامل تدریجی و جهش ها رقم خورده است. مبارزه کارگران و توده های تحتانی جامعه (و نه فقط آنان، بلکه ترقیخواهان ضد سیستم و روشنفکران انقلابی نیز که بطور کلی از قشر میانی این جوامع برخاسته اند) یکی از عوامل دخیل و تاثیر گذار در این فرایند بوده و هست. هیئت حاکمه جوامع سرمایه داری و ایدئولوگ ها و برنامه ریزان بورژوازی، به "اقتضای طبیعت" شان دست به سرکوب و حاکم کردن «بربریت» نمی زنند. آنها وقتی که موقعیت و منافع سرمایه ها و جایگاه بین المللی شان ایجاب کند و اجازه دهد، برای سامان دهی شکل های مختلفی از «صلح» یا «سازش» اجتماعی تلاش می کنند. درست همانگونه که در دوره های بحران (منظور فقط بحران های اقتصادی نیست، بلکه بحران های سیاسی - ایدئولوژیک، بحران های نظامی و بحران مشروعیت را هم مد نظر است) این موقعیت و منافع آنها را به سمت اعمال فشار و خفقان و تحدید آزادی های مدنی و سیاسی (تا حد برقراری فاشیسم) نیز می راند. به همین خاطر،

برقراری چند دهه دموکراسی بورژوایی در کشورهای غرب (برای مثال آمریکا) را در دوران بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم به هیچ وجه نمی توان از رونق سرمایه های امپریالیستی و جریان قدرتمند فوق سودهایی که از استثمار و غارت کشورهای تحت سلطه به سوی مراکز امپریالیستی سرازیر شده است، جدا کرد. بدون این پشتوانه مادی اقتصادی، (که خود متکی به خشن ترین دیکتاتوری های طبقاتی در کشورهای جهان سوم است)، آزادی ها و حقوق دموکراتیک در غرب نه می توانست شامل بخش های بزرگی از جامعه شود و نه می توانست دوامی داشته باشد. یک عامل دیگر هم که در این امر دخالت دارد، باز تولید مداوم سرمایه داری به مثابه یک سیستم زنده و در حال کارکرد است. بخشی از این بازتولید در حیطه ذهنی (تفکر و برنامه ریزی و ایدئولوژی و بازبینی و تکامل نهادهای روبنایی) انجام می گیرد. یعنی بورژوازی مداوما خود را تازه می کند و تجدید آرایش می دهد. و برای اینکار حتا بخش هایی از مخالفین خود را با سیاست های چماق و هوپج جذب می کند.

حالا می خواهیم دوباره به همان عامل اول برگردیم، چرا که معتقدم داراب زند حتی در این مورد نیز تصویر درستی ارائه نمی کند و جهت گیری صحیحی ندارد. او از «مبارزه طبقاتی شهروندان فرودست جامعه و به خصوص کارگران متشکل این جوامع علیه نظام سرمایه داری» به عنوان عامل برقراری تمامی آزادی ها در کشورهای غربی یاد می کند. اما بینیم واقعیت چیست. واقعیت اینست که تغییرات سیاسی پایدار در شرایط سیاسی و اجتماعی هر کشور (منجمله دگرگونی در حیطه باورها، ارزش ها و نهادهای ایدئولوژیک) نتیجه مبارزات انقلابی و ضد سیستم بوده و هست؛ و نه صرفا هر سطح از «مبارزه طبقاتی». این تغییرات به گواه تاریخ، و در موارد متعدد، نتیجه وقوع انقلابات و دگرگونی های بزرگ در سطح بین المللی بوده است؛ و نه «مبارزه طبقاتی شهروندان فرودست جامعه و خصوصا کارگران متشکل» همین جوامع. برای مثال، انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، پشتوانه مبارزات زنان غرب برای گرفتن حق رای شد. یک مثال دیگر: موج انقلابی اواخر دهه ۱۹۶۰ و امتداد آن در دهه ۱۹۷۰ در اروپا و آمریکا، بدون وقوع انقلاب فرهنگی در چین سوسیالیستی تحت رهبری مائو و بدون مبارزات رهائبخش انقلابی در کشورهای سه قاره (مشخصا ویتنام) قابل تصور نبود. دامنه و عمق و نتایج سیاسی و اجتماعی و ایدئولوژیک ادامه داری که آن خیزش بر جای گذاشت کاملا به پیشروی های جهش وار انقلاب در سطح دنیا مربوط بود. تا آنجا که به نیروهای ذهنی در خود کشورهای امپریالیستی مربوط می شود هم باید تاکید کرد که بدون حضور فعال احزاب و سازمان های انقلابی که مجموعه ای از گرایش های مائوئیستی، آنارشستی و شبه ترسکیستی را شامل می شدند، آن خیزش خودجوش توده ای نمی توانست در آن سطح و عمق پیشروی کند. و این واقعیت تاریخی، کاملا با آنچه داراب زند تحت عنوان «کارگران متشکل» و «تشکلات مردمی» از آن یاد می کند تفاوت دارد. بخش عمده و ستون تشکیلات های سندیکایی (با پایه های کارگری و اشرافیت کارگری) در کشورهای امپریالیستی اساسا و نهایتا به عنوان مدافع نظم موجود در مقابل خیزش انقلابی دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی عمل کردند. در مقابل، تشکل های ضد جنگ، ضد شکنجه و آزار زندانیان سیاسی، دفاع از ملل ستمدیده، دفاع از فرهنگ های سرکوب شده و ... هم بودند که مبارزات بر حق و موثری را در بطن آن خیزش به پیش بردند و به اعتلا و تداوم آن یاری رساندند. اما آنها نیز به دلیل خصلت و چارچوب خود، نمی توانستند یک راهبرد طبقاتی و برنامه انقلابی ارائه دهند. امروز نیز اگر بورژوازی در کشورهای مختلف امپریالیستی به تحدید آزادی ها و هجوم به حقوق شهروندی و دموکراتیک توده ها دست می زند، علت را فقط نباید در کاسته شدن از توان مبارزاتی «تشکلات مردمی» و «کارگران متشکل» جست و جو کرد. تعمیق و تشدید بحران و محدود شدن ذخایر بورژوازی برای کنترل «مسالمت آمیز» جامعه و برقراری «صلح اجتماعی»، طبقه حاکمه را به اتخاذ شکل

انحطاط آن به طور کامل بر ملا شده است. بخش های باقیمانده سرمایه داری بدون اتکا بر مستعمرات و نیمه مستعمرات نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. دولت سوسیالیستی برقرار شده و آمادگی خود برای حمایت از جنبش رهاییبخش را در همه مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام کرده است. هر انقلابی در این نقاط که علیه امپریالیسم یعنی علیه بورژوازی بین المللی و سرمایه داری بین المللی باشد دیگر متعلق به دسته بندی کهن انقلاب جهانی بورژوا دمکراتیک نیست. بلکه متعلق به دسته بندی نوین است.»

بحث مائو در این زمینه کاملا روشن است و در واقع، ادامه تحلیلی است که پایه هایش را لنین بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در مورد جنبش ها و انقلابات در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره جلو گذاشت. اما این اشتباه است اگر تکاملی که از سوی مائو در مورد تئوری انقلاب در این نوع جوامع صورت گرفت را نینیم و آن را فقط تکرار حرف های لنین به حساب آوریم. کدام جنبه از بحث مائو در «دمکراسی نوین» را می توان یک تکامل تئوریک دانست؟ این مائو بود که با تجزیه و تحلیل دقیق و جزء به جزء از طبقات جامعه چین و قشر بندی های درون آنها، منافع و گرایشات و دورنماهای متفاوت طبقاتی را ترسیم کرد. بخشی از این تجزیه و تحلیل، بورژوازی چین را شامل می شد. مائو موفق شد خصلت و ویژگی های بخش حاکم و مسلط این بورژوازی در سیاست و اقتصاد را شناسایی کند و از آن، خصوصیات این نوع بورژوازی را که در نتیجه نفوذ و سلطه امپریالیسم در مستعمرات و نیمه مستعمرات در حال شکل گرفتن و باز تولید بود، را ترسیم کند. شناختن و فرموله کردن مقوله بورژوازی کمپرادور-بورجورکرات، یک تکامل در عرصه تئوری مارکسیستی است. این کار جزئی از شناخت تضادها و صف بندی های اصلی این نوع جوامع و نحوه تکامل و کارکرد فرماسیون اقتصادی - اجتماعی آنهاست. تجزیه و تحلیل از بورژوازی ملی چین نیز بخشی دیگر از کار تئوریک مائو بود. در جامعه ای که بورژوازی ملی در عرصه سیاسی، برای سالها نقش رهبری کننده بر جنبش های عمومی ضد استعماری را بر عهده داشت و ایده هایش از نفوذ زیادی در میان قشر نوخاسته روشنفکر برخوردار بود، تجزیه و تحلیل از موقعیت اقتصادی این قشر از بورژوازی چین و خصلت و گرایشات سیاسی آن و دورنمایی که در برابر جامعه قرار می داد، از اهمیت حیاتی برخوردار بود. رسیدن به خطوط استراتژی و تاکتیک های طبقه کارگر برای رهبری انقلاب اجتماعی بدون چنین کاری ممکن نبود. در همان «دمکراسی نوین»، مائو در مورد بورژوازی ملی چین روی نکاتی انگشت می گذارد که متأسفانه داراب زند کوچکترین اشاره ای هم به آنها نمی کند. مائو می نویسد:

«کلیه همدستان امپریالیسم - دیکتاتوری نظامی، بوروکراتها، بورژوازی کمپرادور و طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع از روشنفکران وابسته به آنها - دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری کننده انقلاب ماست. تمام نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی نزدیکترین دوستان ما میباشند. در مورد بورژوازی متوسط متزلزل، جناح راست آن ممکن است به دشمنان ما و جناح چپ آن ممکن است به دوست ما تبدیل شود. لیکن ما باید در برابر این طبقه دائما هوشیار و مراقب باشیم و نگذاریم که در صفوف ما اغتشاش بر پا کند.»

همین جا باید تاکید کنم که برای طبقه ای که استراتژی کسب قدرت سیاسی را در دستور خود دارد، ارزیابی دقیق از صف آراییی سیاسی و تشخیص دوستان و دشمنان در هر مرحله، از اهمیت حیاتی برخوردار است. مائو نه فقط در مورد بورژوازی ملی، بلکه مشخصتر در مورد دهقانان و قشر بندی های درون روستا که صحنه اصلی جنگ خلق بود به چنین تجزیه و تحلیلی دست زد. اگر سازماندهی انقلاب و استراتژی کسب قدرت سیاسی از نظر کسی بسیار دور یا امکان ناپذیر بیاید، روشن است که مساله تشخیص دوستان و دشمنان، و تلاش برای ترسیم یک سیاست ائتلافی صحیح، برایش علی السویه می شود.

های عریانتر دیکتاتوری طبقاتی و تدابیر شبه فاشیستی مجبور کرده است.

در هر حال، صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت از محتوای طبقاتی آن و بدون صحبت از جفت الزامی آن یعنی دیکتاتوری، بی معناست و فقط موجب دامنه گرفتن توهمات بورژوا دمکراتیک است. چپ ها به کنار، کمونیستهای ایران و جهان باید از سنت پوشاندن رخت «دموکراسی» به آرمان های سوسیالیستی و کمونیستی برای مقبول کردن آن؛ گسست کنند. شکل حکومت های کشورهای سرمایه داری غربی بواقع دموکراسی و دیکتاتوری است. درست همانطور که دموکراسی یونان باستان متکی بر دیکتاتوری بر بردگان بود، در اینجا نیز دموکراسی متکی بر «دیکته» کردن منافع سودآوری و ثبات سرمایه داری بر طبقه کارگر و زحمتکشان در سراسر جهان است. شکل حکومتی طبقه پرولتر در سوسیالیسم نیز همزمان دموکراسی و دیکتاتوری است. بدون اعمال دیکتاتوری، دموکراسی پرولتاریا نه به دنیا می آید و نه می تواند سرپا بماند.

یک نگاه ذهنی گرانه و غیر پراتیکی

به مائو بازگردیم. داراب زند، با اشاره به یکی از آثار مائو به نام «دموکراسی نوین» و ضمن آوردن نقل قول هائی از آن، ادعا می کند: مائو، «بورژوازی را متحد استراتژیک پرولتاریا» می دانست و اصولا تمام مبارزه اش برای راهگشائی برای پیروزی بورژوازی و سرمایه داری بود!

ابتدا، نکته ای را در باره این اثر اشاره وار می گویم. هیچ اثر تئوریک ماندگار و تاثیر گذاری را در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی نمی توان یافت که بی ارتباط و مجرد از پراتیک انقلابی و پرسش ها و مسائل دوران خود نوشته شده باشد. بنابراین هنگام بررسی کم و کیف اثر با دیدگاهی انتقادی، باید آن را در چارچوب شرایط و مسائل زمان قرار داد و همزمان گرایش های اصلی درون جنبش کمونیستی در آن دوران و محدودیت های ذهنی را نیز در نظر گرفت. این در مورد همه آثار، منجمله کاپیتال و مانیفست کمونیست و آنتی دورینگ، یا چه باید کرد؟ و دولت و انقلاب، و بالاخره دموکراسی نوین و درباره پراتیک مائو هم صدق می کند. داراب زند به تئوری و آثار تئوریک به مثابه آیینی ای که مبارزه طبقاتی را بازتاب می دهد نگاه نمی کند. یعنی به این کار ندارد که مثلا دموکراسی نوین در مقابل چه گرایشاتی و برای دقیق کردن و جا انداختن چه گرایشی به روی کاغذ آمد و چه مبارزات و مشاجراتی را در جنبش کمونیستی چین و جنبش بین المللی کمونیستی پشتوانه خود داشت. داراب زند رد پای این مبارزات و مشاجرات را در ذهن رهبران و تئوریسین های جنبش کمونیستی پی نمی گیرد و شاید برایش قابل هضم نیست که در یک اثر واحد، از ابتدا تا انتها، مبارزه و دگرگونی (حتی به شکل تغییر در فرمول بندی های تئوریک یا جنبه های متناقض) می تواند جاری باشد. آیا کاپیتال مارکس عرصه چنین مبارزه ای نیست؟ آیا هنگام خواندن کاپیتال بعضی جاها احساس نمی کنید که مارکس در جریان نگارش با خودش هم کلنجار رفته و بعضی فرمول بندی هایش را در بخش های پیشرفته تر کتاب، دقیق تر کرده است؟ اگر دموکراسی نوین را اخیرا خوانده باشید، متوجه می شوید که مائو این مقاله را در مقابله با خط معینی که درون حزب کمونیست چین نفوذ داشت نوشته است: در مقابله با خطی که معتقد بود مسائل انقلاب دمکراتیک چین و رهبری انقلاب دمکراتیک را باید به طبقه بورژوازی واگذار کرد. (۲) در مقابل این خط، مائو استدلال می کند:

«بعد از این وقایع (ایجاد دولت سوسیالیستی در نتیجه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه) انقلاب بورژوا دمکراتیک چین تغییر یافته است. و به دسته بندی جدید انقلابات بورژوا دمکراتیک پا نهاده است. و آنجا که ائتلاف نیروهای انقلابی مد نظر است، بخشی از انقلاب جهانی پرولتری - سوسیالیستی را تشکیل می دهد.»

زیرا که:

«جبهه سرمایه داری جهانی در بخشی از دنیا فروپاشیده است.

به قول استالین، کسی که به دهقانان کاری ندارد، در واقع به انقلاب کاری ندارد. چرا که در کشورهای تحت سلطه، امپریالیسم، دهقانان متحد اصلی طبقه کارگر در انقلابند و بدون برقراری این اتحاد، انقلاب ممکن نیست.

«دمکراسی نوین» محصول جمع‌بندی و سنتز ۴۰ سال تجربه مبارزات طبقاتی و اجتماعی چین از زمان پیدایش سرمایه داری امپریالیستی است. البته مائو در زمان نگارش «دمکراسی نوین» کماکان از فرمولبندی های لنین در «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی روس» که در مورد وظایف طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک روسیه نوشته شده بود، استفاده می کرد. آنچه مائو تحت عنوان «دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی» از آن یاد می کند، همان حکومتی است که لنین بر آن نام «دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان» گذاشته است. لنین در این مورد چنین می نویسد:

«دیکتاتوری انقلابی-دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بدون شک فقط یک هدف گذرا و موقتی سوسیالیستی است، ولی بی اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دمکراتیک، ارتجاع محض است... شعار ما، در عین تصدیق این موضوع که این انقلاب طبیعت مسلما پرولتاریایی دارد و قادر نیست مستقیما از حدود انقلاب صرفا دمکراتیک خارج بشود، این انقلاب معین را به جلو سوق می دهد و میکوشد به این انقلاب شکلهایی بدهد که حداکثر سودمندی را به حال پرولتاریا داشته باشد، بالنتیجه می کوشد از انقلاب دمکراتیک به منظور موفقیت آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید...»

و ادامه می دهد: «طبقه کارگر باید از طریق انقلاب دمکراتیک همراه با توده های دهقانان به عنوان متحدین قابل اتکایش در این مبارزه بجنگد، سپس باید مبارزه را ارتقاء داده برای انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا همراه با توده های دهقانان فقیر، بخصوص عناصر نیمه پرولتاریا در روستاها به عنوان قابل اتکاء ترین متحدانش، مبارزه کند.»

به روشنی می توان دید که بحث مائو در دمکراسی نوین در عین حال که به عناصر مهمی از بحث لنین متکی است، اما با توجه به تضادهای یک جامعه نیمه مستعمره، دقیق تر و تکامل یافته تر از آن است. حدود یک دهه بعد که انقلاب چین به پیروزی رسید، مائو جمع‌بندی و سنتز خود از این تجربه را باز هم عمیقتر کرد. این درک متکامل مائو در فرمولبندی های صحیح تر و جدیدتر جلوه گر شد (که عمدتا در مقالات جلد پنجم منتخب آثار وی، و نقدی بر اقتصاد شوروی، قابل دسترسی است). به نظر نمی آید که داراب زند، حتی نیم نگاهی به این آثار کرده باشد. در اینجا، فقط چند نمونه از فرمولبندی هایی که به بحث دمکراسی نوین مربوط است را نقل می کنم؛ هر چند که مطالعه کامل این آثار برای دستیابی به یک درک ماتریالیستی دیالکتیکی از مسائل و تضادهای گذار سوسیالیستی و مقابله با نقطه نظرات رویزیونیستی و مکانیکی یک ضرورت بی برو و برگرد است. مائو در یادداشت‌هایی که تحت عنوان «نقدی بر اقتصاد شوروی» منتشر شده که تاریخ نگارش آن به سال ۱۹۵۸ برمی گردد (این مقاله سال ۵۸ در ایران به فارسی انتشار یافت و در «کتابخانه» تارنمای سرداران قابل دسترسی است) چنین می گوید:

«اساسا تفاوت چندانی مابین دیکتاتوری پرولتاری در جمهوری های خلق و آنچه در روسیه بعد از انقلاب اکتبر استقرار یافت وجود ندارد. به علاوه، شوراهای اتحاد شوروی و کنگره های خلق خودمان، هر دو نماینده مجالس نمایندگی بودند که فقط اسمشان با هم فرق داشت. کنگره های خلق در چین، کسانی را که به عنوان نمایندگان پرولتاری می کردند را در بر می گرفت یعنی نمایندگانی که از حزب ناسیونالیستی انشعاب کرده بودند و نیز نمایندگانی که از چهره های مشهور دمکرات بودند. همه اینان رهبری حزب کمونیست چین را قبول کردند. یک گروه از بین اینان تلاش کرد در دسر ایجاد کند اما شکست خورد. چنین شکل فراگیر احتمالا از آنچه در شوروی بود

متفاوت به نظر می رسد. اما باید به یاد داشت که بعد از انقلاب اکتبر، شوراها در برگیرنده نمایندگان حزب سوسیال رولوسیونر راست گرای منشیویک، یک فراکسیون ترسکیستی، یک فراکسیون بوخارینی، یک فراکسیون زینویفی و امثالهم بود. آنها در اسم نماینده کارگران و دهقانان بودند، اما در واقع بورژوازی را نمایندگی می کردند. در دوره بعد از انقلاب اکتبر، زمانی رسید که پرولتاریا شمار گسترده ای از کارکنان حکومت کرنسکی که همگی عناصر بورژوا بودند را پذیرفت.»

مائو در اینجا برخلاف فرمولبندی های لنین و آنچه خود در «دمکراسی نوین» به کار برده بود، ماهیت دولت نوین در چین را دیکتاتوری پرولتری تعریف می کند. خصوصیات قدرت سیاسی در مناطق آزاد شده (که هم نشان از برجسته تر بودن مسائل بورژوا دمکراتیک انقلاب و مشخصا مساله ارضی داشت، و هم به علت بی ثباتی اوضاع و جابجایی تضادها، شکل های متغیر ائتلاف طبقاتی را ایجاد می کرد)، ایده «دیکتاتوری مشترک انقلابی» را بیشتر تقویت می کرد. ولی بعد از کسب سراسری قدرت در سال ۱۹۴۹، با به سرانجام رسیدن انقلاب ارضی و مصادره سرمایه های بزرگ بوروکراتیک - کمپرادور مسائل و تضادهایی رو آمد که هر چه بیشتر با جوانه ها و جهت گیری های سوسیالیستی مشخص می شد. طبقه کارگر در جریان رهبری متحدانش بعد از کسب قدرت سیاسی، می بایست مهر خود را بر فرایندهای مختلف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی - ایدئولوژیک جامعه می کوبید. رهبری جامعه برای گذار به مرحله بالاتر معنایی جز این نمی توانست داشته باشد. به کارگیری شکل های متنوع و مستقیم تر اعمال قدرت توده ای (به جای اشکال دمکراتیک بورژوایی و اساسا پارلمانی)، به کار گیری سیاست مصادره سرمایه بزرگ و تحدید و کنترل سرمایه متوسط، برانگیختن جنبش کثورتیویزاسیون (تعاونی کردن) در کشاورزی، برنامه ریزی و هدایت آموزش و پرورش بر پایه ای ماتریالیستی و دیالکتیکی، معنایی جز اینکه ماهیت حاکمیت نوین، دیکتاتوری پرولتاریا است و جهت گیری جامعه، ساختمان سوسیالیسم با دورنمای کمونیسم جهانی است نداشت. در عباراتی که از مائو نقل شد، یک نکته مهم دیگر هم هست. مائو با نگاه فرمالیستی به قدرت سیاسی و نهادهای درگیر آن نیز مرزبندی می کند. اشاره قاطع و گزنده او به اینکه تحت عنوان شورای کارگران و دهقانان و زیر پرچم فراکسیون های یک حزب پرولتری نیز نمایندگان بورژوازی می توانند گرد بیایند و در کنار نمایندگان پرولتاریا قرار گیرند، توجه طبقه کارگر را به جای فرم ها و عناوین نهادهای به خط ایدئولوژیک - سیاسی رهبری کننده آنها جلب می کند و این را معیار تشخیص ماهیت و خصلت پدیده قرار می دهد. مائو در چند سطر، جوهر دگرگونی ها و نحوه گذار در جامعه چین را چنین بیان می کند:

«چین در جریان جنگ رهائیبخش، وظایف انقلاب دمکراتیک را حل کرد. تاسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ فرجام اساسی انقلاب دمکراتیک و آغاز گذار سوسیالیستی را رقم زد. سه سال دیگر طول کشید تا فرم ارضی به انجام برسد. اما از همان زمان تاسیس جمهوری، ما بلافاصله بنگاه های سرمایه داری بوروکراتیک را که ۸۰ درصد دارایی های ثابت صنعت و حمل و نقل را شامل می شد، مصادره کردیم و آن را به مایملک تمام مردم تبدیل نمودیم...»

طی جنگ رهائیبخش ما شعارهای ضد سرمایه داری بوروکراتیک و نیز شعارهای ضد امپریالیستی و ضد فئودالی را جلو گذاشتیم. مبارزه علیه سرمایه داری بوروکراتیک خصلت دوگانه داشت: از آنجا که علیه سرمایه داری کمپرادور بود خصلت دمکراتیک انقلابی داشت. و از آنجا که علیه بورژوازی بزرگ بود خصلت سوسیالیستی داشت... نسبت سرمایه بوروکراتیک به سرمایه ملی، ۸ به ۲ بود. بعد از رهایی، ما کل سرمایه بوروکراتیک را مصادره کردیم و بدین ترتیب اجزاء اصلی سرمایه داری چین نابود شد.

اما اشتباه است اگر فکر کنیم که بعد از رهایی کل کشور، انقلاب در مراحل اولیه اش فقط عمدتا خصلت انقلاب بورژوا دمکراتیک را

نیروهایشان کافی نیست، ولی نمودارند سرچشمه قدرت کجاست و متحدین وسیع را کجا میتوان یافت. رفیق مائو تسه دون خاطر نشان ساخت که دهقانان عظیمترین و وفادارترین متحدین پرولتاریای چین میباشد و بدینترتیب مسئله عمده ترین متحدین را در انقلاب چین حل کرد. بعلاوه، او در آنموقع پیش بینی نمود که بورژوازی ملی طبقه ای متزلزل میباشد که در هنگام اوجگیری انقلاب تجزیه خواهد گشت و جناح راست آن به سنگر امپریالیسم خواهد پیوست. رویدادهای سال ۱۹۲۷ صحت این مطلب را به ثبوت رساند.

متعاقب انقلاب ۱۹۱۷، دولت نوین، برای احیای اقتصاد ویران روسیه، به بخشی از سرمایه داران و بورژوازی روستا امکان فعالیت داد که به "سیاست های اقتصادی نوین" یا نپ معروف است. روند سوسیالیسم عمدتاً از زمان استالین آغاز شد که به موضوع نزاع بسیار حاد میان حزب به رهبری استالین با "پوزیسون" تبدیل شد.

۲- رویزیونیسم یا سوسیالیسم علمی؟ به قلم: بیناداراب زند. تارنمای سلامت دموکرات- آرشیو سرمقاله ها- ۱۹ فروردین ۱۳۸۷

داشت و بعداً به تدریج به یک انقلاب سوسیالیستی تکامل پیدا کرد.»
بخش دوم این مقاله را در شماره آینده "حقیقت" می خوانید.
توضیحات:

۱- تضاد اساسی نظام سرمایه داری: تضاد میان اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی است. این تضاد، سرچشمه تولید مداوم تضاد میان کارگر و سرمایه دار (تضاد طبقاتی) و همچنین تضاد میان سازمانیابی و آناژنی در تولید (رقابت میان سرمایه ها) است.

اداره نشریات زبانهای خارجی حزب کمونیست چین در توضیح انتشار رساله رفیق مائو "تحلیل طبقات جامعه چین" (مارس ۱۹۲۶ جلد اول صفحه اول) چنین نوشته است: "این مقاله رفیق مائو تسه دون متوجه دو گرایشی است که در آنزمان در حزب پدید گشته بود. طرفداران گرایش اول، به نمایندگی چن دوسیو، تمام توجه خود را به همکاری با گومیندان معطوف ساخته و دهقانان را فراموش کرده بودند؛ این اپورتونیسم راست بود. طرفداران گرایش دوم، بنماینده گی جان گوه تائو توجه خود را فقط به جنبش کارگری معطوف ساخته و دهقانان را نیز از یاد برده بودند، این اپورتونیسم "چپ" بود. این دو جریان اپورتونیستی حس میکردند که

گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" یا گذار از مارکسیسم به رویزیونیسم؟!

نقدی بر کتاب "چشم انداز و تکالیف" اثر ایرج آذرین

به سئوالاتی از قبیل چگونگی فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی پرداخت؛ مسئله ای که بسیاری از احزاب کمونیست در طول تاریخ حیات خود (بویژه در کشورهای امپریالیستی) با آن روبرو بوده اند. (۴) حتماً می توان تاریخچه ی منفی آذرین و جریان فکری وابسته اش را کنار نهاد و نسبت به همبستگی اش با طبقه کارگر، شکی به خود راه نداد. اما از کنار تحریفات تئوریک و نتایج عملی خطرناکی که تحت لوای مارکسیسم صورت می گیرد نمی توان گذشت. تحریفات که آشکارا در خدمت فرموله کردن یک مشی سراپا غیر انقلابی و رویزیونیستی قرار دارد.

نظریه ی اصلی آذرین در کتاب فوق این است: دولت جمهوری اسلامی در حال گذار از "دولت سرمایه" به "دولت سرمایه دارها" است؛ این وضعیت زمینه ی تحمیل رفرم هائی را به دولت فراهم آورده که یکی از مهمترین آنها، تبدیل کارگاههای تولیدی کوچک به کارگاههای بزرگ از طریق شراکت کارگران با بورژوازی است.

به باور وی طی سی ساله اخیر، در بافت بورژوازی ایران تغییراتی صورت گرفته که شرایط را برای شکل دادن به "دولت سرمایه دارها" فراهم کرده است. به باور وی جمهوری اسلامی "دولت سرمایه دارها" نیست و این دولت در حال گذر به "دولت سرمایه دارها" است. به گفته ی آذرین، "دولت سرمایه دارها" دولتی است که در آن فقط رقابت اقتصادی (و نه اهرم های قدرت سیاسی و رانت خواری) تعیین می کند که کدام قشر از بورژوازی بر قشرهای دیگر پیشی گیرد.

آذرین می گوید مدل های جدید رشد اقتصادی که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مبنی بر کاهش نقش دولت در اقتصاد و افزایش بخش خصوصی پیشه کرده اند، این پروسه (یعنی تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها) را به امری ناگزیر بدل کرده است. (۵) در نتیجه، دیگر رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند با خصلت پیشین خود به عنوان "دولت سرمایه" به حیات ادامه دهد. به همین دلیل جنبش اصلاحات سیاسی (که از نظر او در عروج جریان "دوم خرداد" بازتاب یافت) یک جنبش اجتماعی ریشه دار و زمینه دار است. با این مقدمه چینی ها سرانجام آذرین این گونه به دوم خرداد خوشامد می گوید که: «توفیق جنبش اصلاحات سیاسی و شکل گیری "دولت خود بورژوازی" در ایران نیز از نظر عینی به ناگزیر تکامل مبارزه طبقاتی را با خود به همراه خواهد آورد. شکل گیری دولت بورژواها در ایران مبارزه طبقاتی را به اجبار سراسر تر خواهد کرد. یک طرف طبقه کارگر خواهد بود و طرف دیگر بورژوازی و دولتش. و این حالت کلاسیکی است که تازه تمامیت تئوری سوسیالیسم را در ایران بطور روزمره

همانطور که لنین تاکید کرد: مسئله اساسی هر انقلاب قدرت سیاسی است. چگونگی برخورد به قدرت سیاسی محکی است برای تشخیص دوستان و دشمنان انقلاب و معیار مهمی برای تشخیص ماهیت طبقاتی نیروهای سیاسی گوناگون است. درستی و نادرستی سیاست ها، استراتژی ها و تاکتیک های هر نیروی سیاسی و بطور کلی کیفیت کمونیستی هر جریان مدعی کمونیسم اساساً با چگونگی برخورد به مسئله دولت و قدرت سیاسی محک می خورد.

برخوردهای بشدت رفرمیستی و راست روانه ی اخیر جریان موسوم به "اتحاد سوسیالیستی کارگری" به جنبش دانشجویی شاید برای عده ای غیر منتظره بود. بسیاری، خصلت محافظه کارانه و تنگ نظرانه ی این برخوردها را حس کرده؛ و برخی نیز به درستی به آن صفت نئو- توده ای داده اند. (۱) اما بدون نقد پایه های نظری این برخوردها نمی توان به درک همه جانبه ای از دلایل بروز این خط محافظه کارانه دست یافت؛ از آن درس گرفت و راه را برگسترش آن سد کرد.

اگر کسی خواهان نقد جدی و عمیق این قبیل برخوردها است باید به تئوریهایی که آذرین در رابطه با دولت ارائه داده، توجه کند. سرایش سقوت آذرین (و دوستانش) با تجدید نظری که او در مورد تئوری مارکسیستی دولت انجام داد، رقم خورده است. این تجدید نظر در کتاب وی به نام "چشم انداز و تکالیف" (منتشر شده در فوریه - ۲۰۰۱) شکل نهائی، فرموله و مدون به خود گرفت. ما در این مقاله عمدتاً به نقد تزه های فصل چهارم این کتاب می پردازیم. به نظر ما این فصل جوهر تفکر آذرین را نشان می دهد. لازم به یادآوری است که پیش از این در مقالاتی جنبه های دیگری از تفکر او را مورد نقد قرار داده ایم. (۲)

آذرین این کتاب را نگاشت تا ثابت کند به دلیل تحولاتی که در پی فروپاشی شوروی، در جهان رخ داد؛ انقلاب سوسیالیستی حداقل تا اطلاع ثانوی از دستور کار طبقه کارگر خارج شده است؛ نیروهای چپ با یک اوضاع غیر انقلابی روبرویند و در چنین اوضاعی تلاش های خود را باید مصروف به ثمر رساندن رفرم هایی به نفع طبقه کارگر کنند.

تا اینجای مطلب شاید بتوان مشکل آذرین را به فقدان درک درست از پیچیدگی های ظهور پروسه های انقلابی و ناتوانی او در مشاهده دیالکتیکی جوانب مساعد و نامساعد (فاکتورهای مثبت و منفی) در اوضاع کنونی؛ و بطور کلی به دیدگاه مکانیکی او در زمینه رابطه عوامل ذهنی و عینی؛ نسبت داد و قضیه را فیصله بخشید. (۳) یا

موضوعیت عینی خواهد داد.» (صفحه ۲۰۳، چشم انداز و تکالیف - تاکید از ماست)

ذهنی گرائی و رفرمیسم عربان از سر و روی این نظریه می بارد. آذرین سالهای زیادی را "در انتظار گودو" به سر برده است؛ (۶) در انتظار تبدیل دولت نامتعارف به دولت متعارف؛ تبدیل دولت غیر معمول پان اسلامیتی به دولت معمول بورژوائی. سالهاست که وی منتظر سراسر شدن مبارزه طبقاتی و عینیت یابی تئوری سوسیالیسم در ایران می باشد. اما هر بار "وقایع نامتعارف" موجب "انحراف" مبارزه طبقاتی شده است. آذرین نمی تواند قبول کند آنچه که "نامتعارف" قلمداد می شود در واقع "متعارف" است و یا سالهاست که به "متعارف" بدل شده است. پان اسلامیسیم جمهوری اسلامی پابرجا مانده است؛ دوم خرداد و رشکسته از آب در آمده است؛ اربابان اقتصاد جهانی نسبت به کاهش نقش دولت در اقتصاد جهان و اقتصاد کشورهای تحت سلطه هشدار داده اند، دوباره "دولت گرائی" راه چاره مقابله با بحران اقتصاد جهانی قلمداد شده است؛ با افزایش درآمد نفتی بر نقش اقتصاد دولتی در ایران افزوده گشته است؛ اشغال گری امپریالیستی منطقه را فراگرفته است؛ امپریالیسم آمریکا دنبال بافت جدیدی از بورژواهاست که بی قید و شرط و در درجه اول منافع بین المللی بورژوازی آمریکا را در مقابل رقبایش برآورده کنند؛ تا بتواند کنترل سیاسی این منطقه استراتژیک و منابع نفت و گاز آن را در دستان خود متمرکز نماید.

البته واقعیات روزمره قادر به علاج بیماری مزمن ذهنی گرائی آذرین نیستند. هدف آذرین کشف حقیقت و بیرون کشیدن حقیقت از دل واقعیات نیست. او نمی تواند تداخل پیچیده و دائمی میان تئوری و پراتیک را ببیند؛ و کاتگوری های پیشینی خود را بر واقعیات های عینی تحمیل نکند. فاکت های کلان تر و تاریخی تر مانند چگونگی شکل گیری دولت مدرن در ایران و تئوری های کمونیستی در مورد دولت (که فشرده ی صحیح پراتیک مبارزه ی طبقاتی است)؛ و ویژگی های دولت در کشورهای تحت سلطه ی سرمایه داری امپریالیستی؛ نتوانسته آذرین را به غلط بودن نظریه های خود واقف کند.

بگذارید از این واقعیت ساده آغاز کنیم که در ایران، دولت بزرگترین مالک، سرمایه دار، کارفرما، تاجر و زمیندار است. نزدیک به ۸۰ درصد سرمایه های کشور در انحصار دولت قرار دارد. بخش اعظم نیروی کارکن کشور مزد بگیر دولت اند. دولت بطور رسمی و حقوقی کنترل اقتصاد کشور را در دست دارد؛ راسا فوق استثمار کارگران را سازمان می دهد و بزرگترین استخراج کننده مازاد از نیروی کار روستائی است. سرمایه داری انحصاری دولتی شکل خاصی از توسعه سرمایه داری در ایران (همانند اغلب کشورهای تحت سلطه) است که در ادبیات کمونیستی این نوع سرمایه داری به سرمایه داری بوروکراتیک مشهور شده است. در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی برای نخستین بار مائوسه دون این نوع سرمایه داری را مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داد. اگر چه با تشدید روند رشد سرمایه داری در این قبیل کشورها ما شاهد تغییرات مهمی در فرمها، نحوه عملکرد و اشکال پیوند سرمایه داری بوروکراتیک با سرمایه امپریالیستی و روابطش با بازار بین المللی هستیم اما در خصلت پایه ای این نوع سرمایه داری - یعنی خصلت بوروکراتیک/کمپرادوری (وابستگی) آن - تغییری صورت نگرفته است. کماکان در اغلب کشورهای تحت سلطه بخش دولتی نقش محوری در اقتصاد کشور را دارد. یعنی بخش مهمی از بورژوازی، در دولت پایگاه دارد. البته در کنار بخش دولتی، بخش خصوصی نسبتاً قدرتمندی هم بویژه پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته، که اساساً تابع و تحت کنترل و نفوذ بخش دولتی است. وانگهی نقش دولت در اقتصاد کشورهایی مانند ایران که به درآمد نفتی وابسته اند برجسته تر است. آذرین با نفی این واقعیات کلان و تاریخی که جملمگی تاکیدی بر نقش دولت در ایران به عنوان بزرگترین سرمایه دار است، می خواهد زمینه را آماده کند تا دیگران به اهمیت نقش "تاریخ ساز" بورژوازی بخش خصوصی بیشتر پی ببرند. چرا که

قرار است بخشی از این بورژوازی نقش محوری در اجرای طرح رفرم اقتصادی آذرین (مبنی بر تبدیل کارگاههای کوچک به بزرگ) ایفا کند.

دولت: ابزاری خنثی نیست!

بنیم آذرین قبل از اینکه تفاوت میان دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها را توضیح دهد، به خود دولت چگونه نگاه می کند. از نظر او:

«هسته اصلی تئوری مارکسیستی دولت این حکم ساده است که در طول تاریخ دولت ابزاری در دست طبقه حاکمه است که علیه طبقات فرودست به کار میرود. در جامعه سرمایه داری نیز بورژوازی قدرت دولتی را در مبارزه با طبقه کارگر، و عموماً طبقاتی که از نظر اقتصادی فرودست هستند، به کار میگیرد. اهمیت این ابزار در تعیین تکلیف مبارزه طبقاتی چنان است که بدون تسخیر قدرت سیاسی طبقه کارگر قادر نیست نظام اقتصادی سرمایه داری را برچیند، و به این ترتیب انقلاب اجتماعی طبقه کارگر در وهله نخست منوط به یک انقلاب سیاسی است که تسخیر قدرت دولتی را هدف دارد.» (صفحه ۱۳۹، همان کتاب - تاکیدات از ماست)

جملات فوق ظاهر و بیانی مارکسیستی دارند اما فاقد مهمترین وجه یا هسته اصلی تئوری مارکسیستی در مورد دولت می باشند. هسته ی اصلی تئوری مارکسیستی در مورد دولت، نه در توصیف واقعیت آن به عنوان ابزار سلطه طبقاتی، بلکه در نتیجه گیری عملی از آن برای انقلاب پرولتری است. یعنی آن نتیجه گیری که مارکس و انگلس پس از تجربه کمون پاریس بر آن تاکید نهادند و گفتند، وظیفه ی طبقه کارگر انقلابی، "درهم شکستن کامل ماشین بوروکراتیک نظامی دولتی" است. قبول این وظیفه، و در پیش گرفتن آن، در تشخیص مارکسیستهای دروغین از مارکسیستهای راستین بسیار مهم است.

لنین در کتاب "دولت و انقلاب" کائوتسکی را مورد نقد قرار می دهد و می گوید، وی در مورد دولت سخن سرائی می کند اما به کارگران نمی گوید که ماشین کهنه دولتی را باید خرد و منهدم کرد؛ دولت متفاوتی را بنیان گذاشت که مهمترین مشخصه اش حرکت در جهت زوال خود دولت است. او با تکیه به این عبارت انگلس مبنی بر "فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیقه" می گوید چنین افرادی حتی این نکته را نیز درک نمی کنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی می نامد.

این نقد لنینی شامل افرادی چون آذرین نیز می شود. او از "تسخیر" یا "کسب قدرت سیاسی" حرف می زند اما از "درهم شکستن دولت بورژوائی" حرفی به میان نمی آورد. آذرین در سراسر کتابش، آگاهانه، حتی یک بار عبارت درهم شکستن ماشین دولتی را به کار نگرفته است. وی مفصل در مورد دولت، تاریخچه آن و تئوری های مختلف دیروزی و امروزی نوشته اما به مهمترین نتیجه گیری مارکسیسم از تئوری دولت اشاره ای نمی کند. زیرا، این نتیجه گیری لزوم انقلاب قهری و محک زدن فعالیت های امروز با این وظیفه مرکزی انقلاب را به همراه می آورد.

بدون نابودی "دولت بورژوائی به عنوان ابزار سلطه طبقاتی"، ساختنی نیز در کار نیست. اینجاست که باید به عبارات "رادیکالی" که آذرین به کار می گیرد، شک کرد. آذرین با استفاده از کلماتی چون "تسخیر قدرت سیاسی" یا "تسخیر قدرت دولتی" چهره نمائی می کند. از سر سهو یا عمد "تسخیر قدرت سیاسی" را به "تسخیر قدرت دولتی" بدل می کند. معنی واقعی چنین "تسخیر"ی چیزی جز "تسخیر" همان ابزار دولتی موجود نیست. حال آنکه دولت ابزاری خنثی نیست که طبقه کارگر بتواند آنرا از دست بورژوازی خارج سازد و در راه اهداف خود به کار گیرد. تنها با درهم شکستن قطعی و کامل این ابزار سلطه است که می توان از برچیدن نظام سرمایه داری در همه جوانب اقتصادی - اجتماعی آن (نه آنگونه که آذرین مسئله را به جنبه ی اقتصادی تقلیل می دهد) صحبت کرد. (۷)

دولت سرمایه دارها" را توضیح دهد. اما این کوه "تئوریک" حتی موش هم نمی زاید. غیر از اینکه «در دولت سرمایه دارها همه اقشار بورژوازی علی الاصول به قدرت سیاسی دسترسی دارند و بسته به میزان و نشان در دولت در تعیین سیاستهای آن دخیل اند... از نظر سیاسی واضح است که بخشهای مختلف بورژوازی از طریق نمایندگان سیاسی خود یعنی احزاب مختلف یا جناح های مختلف یک حزب در قدرت دولتی سهیم می شوند.» (صفحه ۱۴۹ - همان کتاب) یعنی اینکه در دولت سرمایه دارها میزان سهم بخشهای مختلف بورژوازی (بر مبنای وزن و جایگاهشان) عادلانه رعایت می شود. امری که از نظر وی ابداع برای طبقه کارگر علی السویه نیست. چرا که «نه فقط ویژگی هایی به وضعیت اداری و اقتصادی متناظر با هر دولت می دهد بلکه کلا شرایط ویژه ای برای مبارزه طبقاتی ایجاد می کند.» (صفحه ۱۴۷ - همان کتاب) همه این تئوری بافی برای این است که طبقه کارگر قانع شود که چرا باید چشم امید به طرح تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها بیند و در این راه به بورژوازی کمک کند و مشخصا طرح برنامه رفم اقتصادی آذرین (یعنی مبارزه برای تبدیل کارگاههای کوچک سرمایه داری به کارگاه های بزرگ سرمایه داری) را دنبال کند. طرحی بی مسمائی که با "پ" نیز مقایسه می شود. (پ یا "سیاست اقتصادی نوین" که لنین پس از کسب قدرت سیاسی از طریق انقلاب ۱۹۱۷ و جنگ داخلی پس از آن برای احیای اقتصادی شوروی سوسیالیستی ارائه داد). از اهداف سیاسی که بگذریم از نظر تئوریک نیز فرضیه های آذرین نه پایه و اساسی در واقعیت دارد نه ربطی به تئوری مارکسیستی دولت.

فرضیه آذرین متکی بر نفی موجودیت اصلی ترین بخش بورژوازی ایران - یعنی بورژوازی بزرگ بوروکرات/کمپرادور - بنا شده است. این بورژوازی دقیقا به خاطر "وزنش" نقش تعیین کننده در سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی کشور دارد. این بخش از بورژوازی کنترل دولت را در دست دارد و به قول مانیفست کمونیست آنرا به مثابه نهادی "برای اداره امور مشترک طبقه حاکم" می چرخاند. این دولت نه تنها کمیته اجرائی کل طبقه سرمایه دار در ایران و مجری منافع کلی این طبقه در ایران است بلکه هیئت اجرائی سرمایه داری جهانی در ایران نیز می باشد (علیرغم کشمکش ها و برخوردهائی که تا کنون با قدرت های امپریالیستی داشته و دارد). در تصویر دلبخواهی که آذرین از سیر تحول بورژوازی ایران و دولت ایران می دهد این بخش از بورژوازی (یعنی بورژوازی بزرگ) با یک چرخش قلم حذف می شود و موقعیت بورژوازی متوسط، ملاک تحولات دولت در ایران قرار می گیرد.

آذرین حتی از واقع بینی بسیاری از آکادمیسین های غیر مارکسیست هم برخوردار نیست که شکل گیری دولت و طبقه بورژوازی در ایران و فراز و فرودهای آن را در ارتباط با درآمدهای نفتی (از نظر حزب ما به عنوان شکلی از صدور سرمایه امپریالیستی به ایران) (۹) مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند.

مضاف بر این، تفکیک دولت سرمایه از دولت سرمایه دارها نشانه عدم درک صحیح از قوانین حاکم بر سرمایه داری و شکل گیری دولت در عصر بورژوائی و رابطه سرمایه داران با دولت است. نظامهای طبقاتی مبتنی بر ستم و استثمار، هیچ گاه از طبقه حاکمه یک دستی برخوردار نبوده اند؛ این طبقات حاکمه همواره به بلوکها و جناح هائی با منافع اقتصادی متضاد یا برنامه های سیاسی متفاوت تقسیم شده اند که گاه روابط شان تا حد تخاصم نیز گرویده است. این امر در نظام سرمایه داری، کیفیتا بیش از نظامهای فتودالی تشدید یافته است. زیرا، تولید سرمایه داری بر مبنای قانون آنارشی و بر بستر رقابت سرمایه های گوناگون سازمان می یابد. هر چند وجود احزاب سیاسی رقیب به طور مکانیکی و یک به یک منطبق بر بلوکهای مختلف سرمایه نیست؛ اما در نهایت انعکاسی از این آنارشی می باشد. به همین دلیل یکی از وظایف همیشگی دولت بورژوائی میانجی گری، ایجاد سازش و حل و فصل منازعات و ستیزهای درون طبقه حاکم (و نه میان حاکمان و

البته کلمه "تسخیر قدرت" توسط آذرین با کلماتی چون "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" نیز تزئین می شود. جدا کردن دو وجه "سیاسی" و "اجتماعی" انقلاب از یکدیگر (و مرحله تراشی برای آن) پایه دیگر رفرمیسم آذرین است. این نکته دقیقا به روحیه، ایدئولوژی و متدولوژی آذرین ربط دارد که انقلاب اجتماعی را در جهان کنونی امری ناممکن دانسته و وظیفه طبقه کارگر را این می داند که به یکسری "انقلابات سیاسی" (بخوانید برخی تحولات سیاسی تحت رهبری بورژوازی) یاری برساند تا تازه زمینه برای مبارزه طبقاتی واقعی و سراسر فراهم شود.

"انقلابات سیاسی" نوع آذرین را شاید بتوان با "تسخیر" قدرت سیاسی به انجام رساند حال آنکه "انقلاب اجتماعی" را فقط با "درهم شکستن کامل ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی" می توان سازمان داد.

تئوری دولت آذرین آشکارا تمایل طبقاتی معینی را فرموله و بیان می کند. آذرین آنچنان شیفته نقش بورژوازی بخش خصوصی (بوژه صاحبان کارگاههای کوچک) شده که با عینک ایدئولوژیک سیاسی این قشر از بورژوازی به مسئله دولت می نگرد. اگر برای طبقه کارگر تسخیر ماشین کهنه دولتی نه لازم و نه امکان پذیر است، برای این قبیل اقشار بورژوازی این "تسخیر" هم لازم و هم امکان پذیر است. نهایت آرزوی این قشر از بورژوازی تبدیل "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" است. یعنی دولتی که بقول آذرین در آن «شرایط یکسانی برای رقابت سرمایه ها فراهم شود و موفقیت اقتصادی هر سرمایه دار تنها بر مبنای عملکرد او در بازار رقابتی متکی باشد و نه به نزدیکی او با مراکز سیاسی و ایدئولوژیک قدرت دولتی یعنی آنچه در اقتصاد سیاسی آکادمیک اصطلاحا رانت خواری نامیده می شود.» (صفحه ۱۵۶ - همان کتاب) یعنی دست یابی به همان افق و اهدافی که سالهاست نیروهای سیاسی مانند جبهه ملی یا ملی - مذهبی ها برای آن تلاش می ورزند و برای محدود کردن نقش سرمایه انحصاری دولتی چک و چانه می زنند. (چک و چانه ای که تاکنون در عمل و در واقعیت از سهم خواهی بیشتر از رانت نفتی فراتر نرفته است). این است ماهیت سیاسی - طبقاتی تئوری "گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه دار آذرین".

دولت کمیته اجرایی کل طبقه حاکمه است

آذرین در صفحه ۱۴۰ کتابش بطور ضمنی به مارکس کنایه می زند که فرصت نیافت تئوری دولت خود را به شکل مستقل و مبسوط تدوین کند. (۸) هدف او از طرح این انتقاد بی پایه برای آنست که مکانیزم "جدید"ی از رابطه میان بورژوازی و دولت ارائه دهد.

از نظر آذرین بورژوازی ایران صد سال است که به دلیل ضعف های تاریخی اش نتوانسته دولت خود را تشکیل دهد؛ در انقلاب مشروطه ضعیفتر از آن بود که مدعی قدرت سیاسی شود؛ در دوران رضا شاه به دیکتاتوری بر طبقه خود رضایت داد تا "دولت سرمایه" شکل بگیرد. در دوره ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ هم بورژوازی از نظر عینی وزنی نداشت که تشکیل دولت خود را مطالبه کند. اصلاحات ارضی محمد رضا شاه بار دیگر بورژوازی ایران را عملا به ضرورت عینی دولت سرمایه از نظر پیشبرد برنامه های اقتصادی قانع کرد و باعث ارتقا کمی و کیفی این طبقه شد. اما ریخت و پاش های دربار و رانت خواری سیاسی آن موجب نارضایتی این طبقه شد و از نظر عینی تبدیل "دولت سرمایه" به "دولت سرمایه دارها" در دستور کار بورژوازی در انقلاب ۵۷ قرار گرفت. ولی بورژوازی به خاطر گنجی اش نتوانست از فرصت استفاده کند و دوباره تن به دولت سرمایه جمهوری اسلامی داد. اما با فرارسیدن "دوم خرداد" فصل نوینی آغاز شد و نشان داده شد که هیچگاه بورژوازی ایران به اندازه امروز برای تبدیل دولت سرمایه به دولت سرمایه دار خودآگاه و مهیا نبوده است. (رجوع شود به صفحات ۱۶۰ - ۱۵۰، همان کتاب) در ذهن آذرین، همه راه ها دوباره به رم (یعنی "دوم خرداد") ختم می شود.

آذرین نهایت تلاش خود را می کند تا تضاد میان "دولت سرمایه با

محکومان) است.

اینکه دولت بورژوازی نقش میانجی‌گری را بین بخش‌های مختلف سرمایه‌داری بازی می‌کند به معنای آن نیست که نهادهای دولتی «بیطرفانه» رفتار می‌کنند و اگر «بیطرفانه» رفتار نکنند باید نتیجه بگیریم که پس «دولت سرمایه‌دارها» نیست. در میان سرمایه‌داران نیز سلسله‌مراتبی از قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی وجود دارد.

مارکس به درستی سرمایه‌داری را انجمن اخوت دزدان نامید. از نظر درونی سرمایه‌داری همچون یک لانه مار است که سرمایه‌داران مختلف مدام در حال نیش زدن یکدیگرند. به دلیل همین خصومت‌ها و عداوت‌های پایان‌ناپذیر است که هیچ سرمایه‌داری نمی‌تواند به عنوان وصی کل طبقه طرف اعتماد دیگران قرار گیرد. به ویژه در اوقات بحرانی، بر سر این که منافع کدام قشر سرمایه‌داران از اولویت برخوردار است و منافع کدام قشر از آنان باید فدا شود، درگیری‌ها حاد می‌شود. اما تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که این دولت سرمایه‌داران است. اینجاست که نقش دولت به عنوان یک نهاد سیاسی (مستقل از اینکه چه مناسباتی با بخش‌های مختلف بورژوازی دارد) برجسته می‌شود. این نقش در عصر امپریالیسم و سلطه سرمایه‌داری انحصاری بر جهان برجسته‌تر شده است؛ عملکردهای گسترده دولت در ارتباط با پروسه انباشت سرمایه نقشی تعیین‌کننده به خود گرفته است.

پس، یکی از وظایف دولت بورژوازی (بر پایه‌ی تضمین تولید گسترده‌ی روابط اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری و سرکوبی توده‌ها) حل و فصل اختلافات درونی بورژوازی است. وانگهی همواره بین دولت بورژوازی که منافع کل طبقه را برآورده می‌کند با منافع قسمی این یا آن بخش از بورژوازی (در سطح ملی و منطقه‌ای، یا رشته‌های مختلف صنعتی و مالی، یا درون یک رشته تولیدی تا صنایع سبک و سنگین تا میان تولیدکنندگان کالاهای مصرفی و تولیدی، تا تولیدکنندگان برای صادرات با تولیدکنندگان برای مصرف داخلی و غیره) ناسازگاری‌هایی موجود است. (۱۰) حل این ناسازگاری‌هاست که بر ضرورت ایجاد یک «کمیته اجرائی مشترک» می‌افزاید.

تئوری «بافت طبقاتی» و استفاده از یک متد التقاطی

یکی دیگر از پایه‌های استدلال آذرین، تئوری «بافت طبقاتی» است. یعنی «توضیح ماهیت دولت بر حسب تعلق طبقاتی سیاستمداران و بوروکراسی بزرگ دولتی.» (صفحه ۱۴۱ - همان کتاب) البته آذرین به ظاهر انتقاداتی به این تئوری دارد. از نظر او «این متد نادرست نیست اما ناکافی است» و تأکید می‌کند که، «تبیین بر مبنای «بافت طبقاتی» نقاط مثبت فراوانی دارد و بسیاری از واقعیات سیاسی جامعه مدرن سرمایه‌داری را بخوبی توضیح می‌دهد. اما به مثابه یک تئوری جامع دولت سرمایه‌داری ضعف‌های جدی دارد.» (صفحات ۱۴۲ - ۱۴۱، همان کتاب)

از حق که نگذریم آذرین در این بخش از کتاب خود تلاش شگرفی به خرج می‌دهد که سوراخ و سنبه‌های تئوری «بافت طبقاتی» را پر کند. تا بتواند بالاخره با استفاده از این تئوری به این نتیجه نهایی برسد که: «بخش مهمی از بورژوازی ایران امروز نه آن‌ها هستند که در زمان شاه این طبقه را تشکیل می‌دادند و نه فرزندان آن‌ها. بخش مهمی از بورژوازی ایران در دو دهه اخیر و بخصوص در دهه اخیر شکل گرفته است و از لحاظ اقتصادی محصول اصلاحات ارضی و برنامه‌های دولتی صنعتی کردن نیست. تغییر بافت بورژوازی ایران تأثیرات مهم سیاسی و اجتماعی دارد ... این بورژوازی جدید بر خلاف بورژوازی زمان شاه، هیچ دوره‌ای را بیاد ندارد که عملکرد اقتصادی دولت ضامن حیات اقتصادی او بوده باشد؛ برعکس برای این بخش از بورژوازی عملکرد دولت همواره به شکل محدودیتی بر امکان کسب و کار او ظاهر شده است.» (ص ۱۵۸، همان کتاب)

حقیقتاً پیگیری آذرین ستایش‌انگیز است! او از هر تئوری استفاده

می‌کند تا دوباره به اصل مطلب بازگردد و در براءت از موکل بورژوازی سخن بگوید. بورژوازی که «خیری از عملکرد اقتصادی دولت ندیده غیر از اینکه همواره برای کسب و کارش مانع ایجاد شده است.»

قبل از اینکه به جوانب مختلف این بحث پردازیم لازمست اشاره‌ای به متد آذرین نیز داشته باشیم. متد او متدی التقاطی است که درست و غلط را با هم ترکیب می‌کند. این نوع اپورتونیسم بدترین نوع اپورتونیسم است. آذرین فراموش نمی‌کند از تئوری‌های مارکسیستی برای موثر کردن خط اپورتونیستی‌اش به عاریه بگیرد. مثلاً می‌گوید: «در جامعه سرمایه‌داری در هر حال ماهیت طبقاتی دولت را بدوا ساختار اقتصادی جامعه تعیین می‌کند ... حتی وقتی که بافت آن بورژوازی نباشد و افراد صاحب منصب دولتی به طبقاتی غیر از طبقه سرمایه‌دار تعلق داشته باشند.» (ص ۱۴۵ - همان کتاب، متن داخل پرانتز از ماست)

نکته فوق با بیانی دقیقتر، صحیحتر، براتر و واضح‌تر در برنامه حزب ما این‌گونه بیان شده است: «ماهیت دولت با خاستگاه طبقاتی رهبران و کارکنان آن تعیین نمی‌شود.» (۱۱) این نکته تئوریک مارکسیستی عمدتاً با بررسی ماهیت دولت در شوروی رویزونیستی (توسط کمونیست‌های چینی) طرح و برجسته شد و تجربه به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی (و منشا طبقاتی غیر بورژوازی اکثر گردانندگان) هم بر آن مهر تأییدی دوباره زد. این نکته تئوریک جهت اصلی رابطه‌ی ماهیت دولت و منشا طبقاتی کارکنانش است. یعنی، تئوری بافت طبقاتی نقشی در تعیین ماهیت دولت ندارد و نمی‌تواند مبنای رجوع مارکسیست‌ها باشد. در فاصله‌ی سال ۵۸ تا ۵۹ در اتحادیه کمونیست‌های ایران نیز یک خط اپورتونیستی راست سربلند کرد که ماهیت طبقاتی دولت جمهوری اسلامی را (از جمله) با رجوع دادن به «بافت طبقاتی» روسا و پادوهای این رژیم، بخصوص خمینی و اطرافیانش، در پرده‌ی ابهام می‌افکند. (این خط در جزوه «با سلاح نقد» - از انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران - سربداران، بررسی و نقد شده است)

آذرین می‌خواهد بر مبنای اینکه چون این تئوری مورد قبول «علوم سیاسی غیر مارکسیستی» هست، ما را نیز به قبول آن وادارد. به همین دلیل به بازی الاکلنگ رو می‌آورد. «از یکسو» این تئوری کاربرد دارد، «از سوئی دیگر ندارد؛» «از یک سو» مهم است، «از سوی دیگر» مهم نیست. یا به زبان خودش این تئوری «نادرست نیست ولی کافی نیست؛» مثبت است اما نقاط ضعفی هم دارد. زمانی بافت طبقاتی دولت مهم است زمانی دیگر مهم نیست. به این کار می‌گویند ایجاد النقاط برای جا انداختن یک خط اپورتونیستی راست.

هنر تئوری بافی آذرین در این است که با استفاده از انواع و اقسام تئوری‌های رایج (و عمدتاً سوسیال دمکراتیک) رضایت خاطر کاذبی برای خود و پیروانش فراهم آورد. لنین زمانی رفتار تئوریک بوخارین را مورد نقد قرار داد و گفت وی با استفاده از کلماتی چون: «از یکسو» و «از سوی دیگر» به اکلکتیسم (التقاط گرایشی) دامن می‌زند. (۱۲) لنین اکلکتیسم را اینگونه افشا کرد: «اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می‌شود: در مطبوعات رسمی سوسیال دمکراتیک زمان ما، این عادی‌ترین و شایع‌ترین پدیده‌ای است که در مورد مارکسیسم مشاهده می‌شود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در فلسفه کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسم را بنام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده‌ها اینستکه اکلکتیسم به عنوان دیالکتیک وانمود شود. زیرا به این طریق رضایت خاطر کاذبی فراهم می‌شود و گوئی همه اطراف و جوانب پروسه، همه تمایلات تکاملی، همه تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعه‌ی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی‌دهد.» (۱۳)

آذرین به شیوه یک بام و دو هوا به نظریه‌ی «بافت طبقاتی» برخورد می‌کند. آنجائی که می‌خواهد «دولت سرمایه» را توضیح دهد این نظریه کارکرد ندارد اما زمانی که «دولت سرمایه‌دارها» را می

از تقسیم کار در میان طبقه بورژوازی برای اعمال حاکمیت خویش است. این تقسیم کاری بسیار پیچیده و تخصصی است. جامعه بورژوازی به صاحبان صنایع، سیاستمداران حرفه ای، نظامیان متخصص، مدیران، مهندسان، استادان، حقوقدانان، تبلیغاتچی ها، مشاوران مالیاتی و روزنامه نگاران و غیره همزمان نیاز دارد. از درون و در تداخل با این تقسیم کار پیچیده است که بخشهای مختلف بورژوازی منافع و اهداف خود را به پیش می برند. در این تقسیم کار تعلق یا منشا طبقاتی کارکنان هر بخش امری علی السویه است. آنچه که تعیین کننده است مناسبات اقتصادی - اجتماعی است که دولت بر آن تکیه دارد، آن را پاسداری کرده و گسترش می دهد. نگرشها، سیاستها و برنامه ریزی های کلی اقتصادی این دولت که بطور کلی بازتابی از مناسبات اقتصادی اجتماعی حاکم بر جامعه است، تعیین کننده ی ماهیت طبقاتی دولت است.

آذرین با کمک تئوری بافت طبقاتی می خواهد به کارگران بقبولاند که چرا از نظر "سراست شدن مبارزه طبقاتی"، "دولت سرمایه داران" بهتر از "دولت سرمایه" است و کمک به تحقق این "گذار" به نفع کارگران است. او با بازی بین فرم و محتوی دولت، توهم را نسبت به آن دامن می زند. به قول مارکس، که بسیاری از جوانب پیچیده ی دولت در عصر بورژوازی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود: «ماشین حکومت نمی تواند خیلی ساده باشد. اما پیچاندن و رمز آمیز کردن آن همیشه پیشه فرومایگان بوده است.» (۱۶)

بخش دوم در شماره آینده :

جمهوری اسلامی: دولت سرمایه یا دولت استثنائی؟

پیشینه تئوریک؛ نتایج سیاسی

منابع و توضیحات:

۱ - منظور مباحثی است که پس از دستگیری وسیع دانشجویان چپ در آذر ماه سال گذشته در جنبش سیاسی براه افتاد. شیوه هایی که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" در برخورد به مضلات جنبش دانشجویی اتخاذ کرده و خط بشدت محافظه کارانه ای که جلو نهاده، یادآور روش و خط حزب توده در برخورد به سالهای قبل از انقلاب به جنبشهای توده ای و فعالیتهای انقلابی است.

۲ - رجوع شود به نشریه حقیقت شماره های ۳۱ (دی ۱۳۸۵) و ۳۳ (فروردین ۱۳۸۶) - مقالاتی به نام "تحقیر آگاهی کمونیستی؛ تقدیس خوندانگیختگی" و "عاقبت اکونومیسم، همکاری با سرمایه داری به جای مقابله با آن"

۳ - بررسی جهانی بینی و شیوه تفکر آذرین خود محتاج مقاله جداگانه ای است. تفکری بجامانده از انترناسیونال دوم که نقش مخربی در تکامل جنبش کمونیستی ایفا کرد. ماتریالیسم مکانیکی، تدریجگرایی، تقلیل گرایی اقتصادی، جبرگرایی و نادیده انگاشتن نقش فاکتور ذهنی در تکامل اوضاع عینی از مشخصه های اصلی این تفکر است. "رنالیسم دترمینیستی" هسته مرکزی این تفکر را تشکیل می دهد. تفکری که معتقد است پارامترهای فعالیت انقلابی توسط آنچه که موجود است تعیین می شود و اوضاع مسیر از قبل تعیین شده ای را طی می کند. امکان گسست، جهش و وقایع غیر قابل انتظار و غیر قابل پیش بینی جایی در این تفکر ندارد. از نظر این تفکر "رعایت تناسب قوا" و مخالفت با ابتکار عملهای جسورانه اوج "واقع گرایی" قلمداد می شود. این تفکر قادر به درک این مسئله نیست که عامل ذهنی (تا آنجائی که ریشه در پویش های مادی داشته باشد) می تواند تاثیرات کیفی و حیرت آوری بر اوضاع داشته باشد. بین عامل ذهنی و عینی دیوار چین کشیده نشده، بلکه مدام در هم تداخل کرده و به یک دیگر تبدیل می شوند و یکدیگر را تغییر می دهند. این دیالکتیک در مخیله آذرین نمی گنجد و به همین دلیل به مائو تسه دون (و کلا هر کسی که بخواهد در اوضاع عینی دخالتگری رادیکال کند) انگ ذهنی گرایی و ایده آلیسم می زند. او قادر به درک رابطه دیالکتیکی میان عامل ذهنی و عینی نیست. اینکه چگونه عامل ذهنی می تواند به عامل عینی بدل شود و می شود. (برای مثال حاکمیت

خواهد برجسته کند، نظریه بافت طبقاتی مبنای تحلیل از دولت قرار می گیرد.

مشکل آذرین بر خورد "ابزاری" به تئوریهها و دانش تولید شده در زمینه های مختلف است؛ مسئله او استفاده از دانش برای کشف حقیقت نبوده و نیست بلکه استفاده از تئوریههای رایج در "علوم غیر مارکسیستی" برای اثبات نظریه ایست که از پیش در ذهن ترسیم کرده است. هر کدام، به هر درجه که به درد وی بخورد، درست قلمداد می شود. او به مارکسیسم نیز برخورد ابزار گرایانه دارد. به دیده ی او مارکسیسم یک "جعبه ابزار" است و «برتری (یا موضوعیت) سیستم نظری مارکسیسم اساسا از این راه ممکن می شود که بتوان کارائی این "جعبه ابزار" را در عمل نشان داد.» (صفحه ۱۶ - همان کتاب) یعنی اگر زمانی به هر دلیلی این جعبه ابزار نتوانست گرهی از کار آذرین بگشاید "موضوعیت" خود را نزد ایشان از دست می دهد و اگر گرهی از کار بگشاید مساوی با حقیقت می شود. این یک برخورد پوزیتیویستی به علم و برخورد پراگماتیستی به حقیقت است.

نخست، کارائی داشتن نشانه حقیقی و صحیح بودن یک نظریه نیست. بشر در طول تاریخ به نظریه هایی که کاملا غلط بودند، اما از نظر اجتماعی یا اقتصادی کارآئی داشتند، به عنوان تئوری های معتبر و صحیح، می نگریست. بطور مثال نظریه نجوم زمین - محور بطلمیوسی که نظریه ای کاملا غلط است اما از آنجا که با نظم موجود زمان خود سازگار بود و هم اینکه در کشتی رانی کارساز بود، به مدت ۱۵۰۰ سال دوام یافت. (۱۴)

دوم، از نقطه نظر مارکسیستی، تئوری، تجربید قوانین حاکم بر پدیده ها و پروسه ها است. به عبارت دیگر، منعکس کننده ی حقیقت پدیده ها و پروسه هاست. علاوه بر این، تئوری جلوتر از زندگی حرکت می کند و به این جهت قادر است وضع موجود را تغییر دهد. افزون بر این، هیچ تئوری علمی، ایستا نیست بلکه تکامل یابنده است و مرتبا خود، وسائل تصحیح خود را فراهم می آورد.

علمی بودن مارکسیسم دقیقا در این نهفته است که پایه پای تکامل مبارزه طبقاتی و دانش بشری، تکامل یافته است و این جهش های تکاملی با نام لنین و مائو رقم خورده است. مارکسیسم همواره توانسته از طریق بدور انداختن جوانب نادرست (یا جوانبی که اگر زمانی درست بود امروزه دیگر درست نیست) و تصحیح جوانب ناکامل و جذب جوانب نوین زندگی حقایقتش را ثابت کند.

بازگردیم به تئوری بافت طبقاتی. این تئوری قادر به توضیح رابطه پیچیده ی دولت با بخشهای مختلف بورژوازی نیست. یکی از تفاوتهای مهم بورژوازی با طبقات حاکم در نظامهای ماقبل سرمایه داری در این است که بورژوازی برای پیشبرد استثمار خود اساسا به روابط اقتصاد کالائی و بازار متکی است. در دوران فئودالیسم، سیاست بطور مستقیم و بلاواسطه با اقتصاد درهم آمیخته بود و آنرا مورد حمایت قرار می داد. در نظامهای فئودالی قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در وجود شخص فئودال همزمان متجلی می شد. دولت در مقابل تولید کننده مستقیم هم ارباب اقتصادی و هم ارباب سیاسی در پیکره ای واحد بود. اما در نظام سرمایه داری وضعیت اینگونه نیست. به قول مارکس «جامعه بورژوازی تکامل یافته ترین و چند وجهی ترین سازمان تاریخی تولید است.» (۱۵) بورژوازی به مثابه طبقه حاکم به دولتی نیازمند است که مستقل از او از فعالیتهای اقتصادی اش حمایت سیاسی به عمل آورد. به همین دلیل در طول تاریخ و در میان کلیه طبقات حاکم شناخته شده، طبقه بورژوا کمتر از دیگر طبقات حاکم مستقیما مسئولیت عملیات دستگاه دولت را تقبل کرده است. آنان اینکار را غیر مستقیم انجام می دهند. از همین رو این وظیفه را به سیاستمداران حرفه ای می سپارند. بی جهت هم نیست که بورژوازی همواره برای جذب آزموده ترین کادرها و رهبران سیاسی به درون نظام دولتی خویش تلاش می کند. (به ویژه خارج از طبقه خود و گاهها از میان مخالفین خود).

نظام چند وجهی و تکامل یافته سرمایه داری نیازمند نوع جدیدی

مالکیت خصوصی و دولت" است که انگلس آنرا عمدتاً بر پایه یادداشت های مارکس نگاشت. کتابهای دیگری چون "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، "هجدهم برومر لوئی بناپارت"، "جنگ داخلی در فرانسه" و "نقد برنامه گوتا" از درخشان ترین آثار مارکسیستی در این زمینه است. اما از مارکس و انگلس آثار فراوانی دیگری نیز در این زمینه موجود است. برای آشنائی با نظرات مارکس و انگلس ما خوانندگان را به جلد اول کتاب "هال درپیر" مارکسیست امریکائی به نام "نظریه انقلاب مارکس (دولت و بوروکراسی)" ارجاع می دهیم. مطالعه این اثر که به فارسی نیز ترجمه شده، مفید است. این کتاب که بر مبنای مطالعه همه آثار و نامه های مارکس و انگلس نگاشته شده است در واقع گاه شمار تئوری های مارکس و انگلس در مورد دولت است. این کتاب نشان می دهد آنان چه تجربه شخصی را از سر گذراندند، چه مطالعه عظمی را در این مورد سازمان دادند، و چه آثار گسترده ای از خود در نقد و بررسی تئوریهای هگل و تحلیل از اشکال گوناگون دولت از مدل بناپارت تا دولت در جوامع پیشا سرمایه داری، تا دولت در روسیه تزاری تا دولت مستعمراتی در هند و چاد و ... از خود بجای گذاشته اند.

مطالعه کتاب "هال درپیر" نشان می دهد که چقدر اظهاریه آقای آذرین غیر مسئولانه است. اما ما فکر نمی کنیم که اگر مارکس "نظریه دولت خود" را می نوشت تأثیری در نظرات امروزی آذرین داشت. مگر لنین "دولت و انقلاب" را نوشت. به عنوان "مبسوط ترین و مستقل ترین" اثر مارکسیستی که هنوز نظیری برای آن پیدا نشده است. کتابی که بدون آن انقلاب اکتبری در کار نبود. درست است که این کتاب زمانی که نگاشته شد پخش نشد اما بدون روشنائی لنین بر سر مسئله دولت و ارائه سنتز نوین در این زمینه برپایه جمع بست تاریخی از کمون پاریس و رجوع به آموزه های مارکس و انگلس مبنی ضرورت درهم شکستن کامل ماشین دولتی، قیام اکتبری در کار نبود. بینش سوسیال دمکراتیک آذرین اجازه نمی دهد که به "دولت و انقلاب" لنین نزدیک شود.

البته فهرست انحلال، نفی و نادیده انگاشتن دیگر آثار مارکسیستی در مورد دولت توسط آذرین می تواند همچنان ادامه یابد. منجمله نفی خدمات ماؤتسه دون و کمونیستهای چینی در زمینه تبیین دولت در کشورهای تحت سلطه و تفاوت میان سیستم حکومتی و سیستم دولتی؛ و مهمتر از همه تحلیل از ماهیت سرمایه دارانه ی دولت در شوروی پس از احیای سرمایه داری در آن کشور. درک عمیق ماؤ از سرمایه داری و دولت وی را قادر ساخت تا جوهر سرمایه دارانه دولت شوروی را با وجود آنکه سرمایه دارانی از نوع غرب در آن کشور وجود نداشت ببیند و آن را تحلیل کند. ماؤ بر پایه نقد شوروی و تجربه سوسیالیسم در خود چین، ماهیت متناقض دولت سوسیالیستی را تحلیل کرد و در مورد خطرات احیای سرمایه داری در کشور سوسیالیستی هشدار داد.

۹ - برای بحث بیشتر در این زمینه رجوع شود به برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - ماؤئیست) - این برنامه در تارنمای www.sarbedaran.org سربرداران قابل دسترس است.

۱۰ - به عبارتی دیگر همواره میان آینده نگری و دوربینی دولت بورژوائی (یا به عبارت صحیح تر دولتمردان بورژوا) با طبقه سرمایه دار که به لحاظ فردی دربارہ منافع طبقاتی خود کوتاه بین بوده و دنبال سود آنی اند، تضاد واقعی موجود است.

۱۱ - رجوع شود به منبع شماره ۹

۱۲ - رجوع شود به مقاله لنین به نام "یکبار دیگر در مورد مسئله اتحادیه ها، اوضاع جاری و اشتباهات ترسکی و بوخارین"

۱۳ - دولت و انقلاب - لنین صفحه ۵۲۴ منتخب آثار به فارسی

۱۴ - برای مثال می توان از نظریه نجوم بطلموسی (Ptolemy) که زمین را مرکز عالم تصور می کرد و محاسبات را بر همین پایه انجام می داد، نام برد. این تئوری به مدت ۱۵۰۰ سال معتبر شناخته می شد و با موفقیت در جهت گیری کشتی ها به کار برده می شد. در همان زمان که یونانیان این نظریه را تبیین کردند نظریه ی دیگری که صحیح بود نیز موجود بود: نظریه ای که خورشید را مرکز قرار می داد و می گفت سیاره های دیگر به دور آن می گردند. همه می دانیم که این نظریه صحیح بود و نه نظریه زمین - محور بطلموسی. در آن زمان برای اثبات درستی یکی یا دیگری شواهد تجربی در

ایدئولوژی اسلامی به مدت سی سال، تأثیرات مخربی بر ذهنیت کارگران و زحمتکشان و روشنفکران گذاشته است و این خود تبدیل به بخشی از صحنه ی عینی جامعه شده است که کمونیستها باید برای آن سیاست و راه کار داشته باشند.) بهمین ترتیب، تغییر در اوضاع عینی نیز موجب پیشرفت یا پسرفت عامل ذهنی شود.

در نزد آذرین رابطه تقدیر گرایانه و دترمینیستی بین این دو عامل موجود است. او در اوج کشمکش و جدل در مورد وقایع اخیر جنبش دانشجویی چنان از کشف "جدید" خود در این زمینه (که در واقع از صندوقخانه انترناسیونال دوم بیرون کشیده بود) سرمست شده که باورش شد: "ایده ها تنها وقتی نیرومند هستند که زمان شان فرا رسیده باشد، و آنگاه که زمان شان فرا رسیده باشد چنان نیرومند هستند که هیچ چیز نمی تواند راه شان را سد کند." (به نقل از نوشته ای که در دفاع از مقاله تریبون مارکسیسم تحت عنوان "روزگار سپری شده چه کاغذی" نگاشته است.)

صد رحمت به "مارکسیست داروین گرایی" چون کائوسکی که با این قاطعیت فکر نمی کرد چیزی نمی تواند سد راه تکامل پدیده ها (آن هم قدرت گیری ایده ها) گردد و تا این حد فکر نمی کرد که تکامل یعنی اینکه پدیده ها سرنوشت از پیش تعیین شده ای دارند. این تفکر بیشتر شانه به شانه طرفداران ظهور امام زمان می ساید که معتقدند هیچ چیز نمی تواند مانع ظهورش گردد. اینکه کی زمان ایده های آذرین فرا رسد و ایشان کی ظهور کنند، مشخص نیست. ایشان یکبار پس از فروپاشی شرق آنقدر در زمینه پایه اجتماعی "کمونیسم کارگری" لاف و گزاف زد که مجبور شد به مدت چند سال خانه نشین شود و غیبت صغرا سازمان دهد. شاید هواداران ایشان باید منتظر غیبت کبرایش نیز باشند تا مقدمات ظهورش فراهم شود.

۴ - باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا سالها پیش این معضل را در مقاله ای به نام "فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی" مورد بحث قرار داد. باید توجه داشت آنچه که آذرین مد نظر دارد انجام فعالیت انقلابی در شرایط غیر انقلابی نیست. پاسخی که او در کتابش می دهد پاسخی کاملاً رفرمیستی است که بارها توسط جریانات مشابه او به چنین شرايطی داده شده است. از این زاویه او کشف جدیدی صورت نداده و همان تئوریهای کهنه را (بعضاً در قالبی جدید) ارائه می کند.

۵ - آذرین قادر به درک این مسئله نیست که پراکندگی نیروی کار در کارگاههای کوچک از کلیت ساختار اقتصادی اجتماعی و مدلهای رشدی که سرمایه داری جهانی و مراکز رهنمود دهنده اش به ایران تحمیل کرده، جدا نیست.

۶ - "در انتظار گودو"، نام نمایشنامه ای است از ساموئل بکت (نویسنده ایرلندی که به زبان فرانسه نیز می نوشت) که در آن دو شخصیت اصلی داستان در انتظار فردی به نام گودو هستند که هیچگاه نخواهد رسید. "در انتظار گودو" سمبل امیدهای واهی، انتظار بیهوده، پوچ و بی نتیجه است.

۷ - تقلیل گرایی اقتصادی، یعنی تقلیل همه مولفه های تکامل اجتماع به اقتصاد که یکی از مشخصه های اصلی تفکر آذرین است. در ادامه این مقاله به جوانب بیشتری از این تفکر در ارتباط با تئوری دولت خواهیم پرداخت. اما قابل تاکید است که رفرمهای پیشنهادی او مبنی بر تبدیل کارگاههای کوچک به بزرگ ادامه همین تفکر است که در جنبش کمونیستی به تئوری رویزیونیستی "رشد نیروهای مولده" مشهور شده است. بر مبنای این تئوری تا زمانی که نیروهای مولده (بورژوا در کشورهای تحت سلطه) رشد نکنند برقراری سوسیالیسم غیر ممکن است.

وجه دیگر این تقلیل گرایی اقتصادی، کم بهایی به دیگر روابط اجتماعی مشخصاً روبنای سیاسی ایدئولوژیک جامعه است. برای مثال رابطه اجتماعی میان زن و مرد و ستم نهادینه بر زنان جامعه را نمی توان صرفاً بر مبنای فاکتورهای اقتصادی و استثمار اقتصادی توضیح داد. برخورد به خط و عملکرد عقب مانده و مردسالارانه این جریان فکری در رابطه با مسئله زنان خود حدیث دیگری است. باشد تا وقتی دیگر.

۸ - چنین اظهاریه ای یک دروغ آشکار است و بیان فقدان ذره ای صداقت آکادمیک نزد آقای آذرین. تئوری دولت جایگاه برجسته و تعیین کننده ای در آثار مارکس و انگلس دارد. از آنان آثار "مبسوط و مستقی" در این زمینه بر جای مانده است. که مشهورترین و تخصصی ترین آنها "منشا خانواده،

می شود زیرا تا حدی "کارساز" است. همین مسئله را حتا در مورد فیزیک نیوتن می توان گفت. با وجود آنکه تئوری های فیزیک پیشرفت کرد و نقصان فیزیک نیوتن ثابت شد اما به دلایل اجتماعی (مانند حاکم بودند طرز تفکر مکانیکی) و به این دلیل پراگماتیستی که فیزیک نیوتن "مفید" است و حتا در سفرهای فضائی کارکرد دارد، هنوز نفوذ خود را حفظ کرده است. ۱۵- مارکس، گروندریسه - نقل شده در صفحه ۵۸۲ کتاب "نظریه انقلاب مارکس - جلد اول دولت و بوروکراسی" اثر هال دریپر، ترجمه حسن شمس آوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۲

۱۶ - مقاله ای از مارکس به نام "درباره قانون اساسی فرانسه" ۱۸۵۱ - نقل شده در صفحه ۳۵۲ کتاب هال دریپر.

دست نبود. صرفا بر پایه نتایج فلسفی متفاوتی که هر یک از این دو نظریه برای نظم اجتماعی موجود داشتند، نظریه غلط بطلیموسی مورد قبول واقع شد. طی تاریخ طرفداران نظریه بطلیموسی سعی کردند نواقص آنرا برطرف کنند و مرتبا دایره های جدیدی به آن اضافه می کردند. آذین همین روش را در فصل های کتاب خود پی گرفته است و برای سرپا نگاه داشتن یک نظریه بی اساس مرتبا به آن تبصره و کاتگوری می افزود. درست همانطور که بطلیموسی های بیچاره مرتبا دایره ای به دایره های قبلی سیستم نظری خود اضافه می کردند تا نواقصش را بیوشانند. بالاخره نظریه غلط بطلیموسی در اثر تکامل علم و دانش کاملا از هم فروپاشید. یک دلیل مهم زنده ماندن طولانی مدت این تئوری پراگماتیسم بود. زیرا این نظریه برای تعیین جهت گیری کشتی ها کارائی داشت و با وجود اینکه غلط است هنوز به کار گرفته

آفریقای جنوبی: حمله به کارگران مهاجر ... و رویای عقیم مانده ی رهائی

معنائی نداشت. و باید نگاهی به ماهیت "کنگره ملی آفریقا" که از آن زمان تا کنون در قدرت است بکنیم.

حکومت آپارتاید

در اواسط دهه ی ۱۹۸۰ و در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ دو بار در بحبوحه ی شورش های انقلابی به آفریقای جنوبی سفر کردم و در این شهرک ها قدم زدم. در بارهای زیر زمینی با مبارزین ابحو خوردم و موسیقی انقلابی گوش دادم و درحلی آبادهای با انقلابیون آزیانی غذا خوردم و خوابیدم. (انقلابیون آفریقای جنوبی، کشورشان را آزانیا می خواندند). داستان های زیادی از دهشتهای زندگی تحت رژیم آپارتاید، شنیدم.

نظام آپارتاید در سال ۱۹۴۸ شروع شد و یکی از وحشی ترین رژیمهای استعماری در تاریخ مدرن بود. آپارتاید در زبان "آفریکان" که زبان سفید پوستان استعمارگر ساکن در آفریقای جنوبی است، یعنی جدائی. آپارتاید، جدائی نژادی را در سراسر کشور قانونی کرد.

نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی کاملا با نظام جهانی امپریالیستی عجین و تابع آن بود و برای استثمارگران سرمایه دار بالاترین سودها را تضمین می کرد. آمریکا و دیگر قدرت های امپریالیستی به لحاظ سیاسی و نظامی از رژیم آپارتاید علیه مبارزات رهائی بخش ملی و علیه اتحاد شوروی (که از یک کشور سوسیالیستی به یک کشور امپریالیستی تبدیل شده و برای مقاصد خود در این جنبش ها نفوذ می کرد) حمایت می کردند.

تحت رژیم آپارتاید، استثمارگران سفید پوست که فقط ده درصد جمعیت را تشکیل می دادند، صاحب همه چیز بودند و همه چیز را کنترل می کردند. آفریقایی های سیاه پوست بطور منظم از کلیه حقوق منجمله حقوق شهروندی محروم شدند و در شهرکهای تفکیک نژادی شده ای که در خارج شهرها قرار داشتند یا در "بانتوستان" های روستائی، اسکان داده شدند. بانتوستان ها، اردوگاه های فقر زده ای بودند برای زندگی کارگران مهاجر. این کارگران مهاجر فقط برای کار در معادن و مزارع اجازة ی ورود به "مناطق سفید" را داشتند. آفریقایی ها روزانه ۱۰ تا ۱۲ ساعت در این مشاغل کار می کردند و ساعتی چند سنت دریافت می کردند. سفید پوستان استعمارگر مالک ۸۷ درصد اراضی بودند که شامل حاصلخیزترین زمین های کشاورزی بود در حالیکه ۳۳ میلیون نفر مردم سیاه در ۱۳ درصد از اراضی که بانتوستان ها را در بر می گرفت محصور بودند. همه آفریقایی ها برای هر نوع حرکتی در خارج بانتوستان ها باید کارت هویت همراه می داشتند. کمپانی ها کارگران نقاط دور دست را استخدام می کردند و کارگران را در مجتمع هایی که به اردوگاه های کار اجباری هیتلر شباهت داشتند، جای می دادند. شهرکهای تفکیک نژادی شده، اغلب بدون لوله کشی بود و وضعیت بهداشتی آنها وحشتناک بود.

اقتصاد کشور به حول استخراج و صدور طلا، الماس و دیگر فلزات

سرویس خبری جهانی برای فتح. ۷ جولای ۲۰۰۸

مقاله زیر توسط مایکل اسلیت، روزنامه نگار "انقلاب" - ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا نگاشته شده است. www.revcom.us

الکساندرا، ماملودی، آتریچویل، توکوزا و تمبیسا. در دهه ی ۱۹۸۰ این اسامی بر تاریخ جهان داغ زده شدند. در خیابان های خاکی این شهرک های تفکیک نژادی شده و بسیاری مانند آنها، میلیون ها جوان آفریقای جنوبی یک دهه نبرد شورشگرانه را پیشبردند؛ نبردی که نقش کلیدی در سرنگونی رژیم آپارتاید نژادپرست و منفور آفریقای جنوبی بازی کرد.

امروز باری دیگر این اسامی به عناوین درشت روزنامه ها تبدیل شده اند. اما این بار به دلیلی بسیار بد. روز ۱۱ مه، خیابان های الکساندرا شاهد یک کشتار همگانی با قصد پاکسازی قومی، علیه مهاجرینی که از دیگر کشورهای آفریقائی به اینجا آمده اند، بود. این حملات ابتدا از شهرکهای دیگر، در اطراف ژوهانسبورگ که قلب اقتصادی و صنعتی کشور است، شروع شد و در فاصله ی یک هفته به شهرکها و زاغه های اطراف دوربان در کوآزولو-ناتال و در ایالت کیپ غربی سرایت کرد. انبوه مردان آفریقای جنوبی به هر مهاجری که دست می یافتند حمله کرده، او را کتک زده و حتا به قتل می رساندند. این کشتار شامل همسایه ها و یا دست فروش محل شان هم می شد. کودکان و زنان حامله را کتک زدند، به ترس و وحشت انداختند، خانه هایشان را غارت و نابود کردند. برخی از مردان را در خیابان به آتش کشیدند؛ در حالیکه اهالی آفریقای جنوبی تماشا می کردند و برخی نیز کف می زدند.

تا آخر ماه مه، ۶۲ آفریقائی کشته، ۶۷۰ تن زخمی و ده ها هزار تن از آنان در سراسر کشور بی خانمان شدند. سازمان های غیر دولتی (ان جی او) می گویند این رقم به ۱۰۰ هزار نفر نیز می رسد. اکثریت مهاجرین، اهالی کشورهای زیمبابوه و موزامبیک هستند. برخی نیز از برونودی، آنگولا و جمهوری دموکراتیک کنگو، اتیوپی، نیجریه، سودان، سومالی و ملاوی آمده اند. هزاران مهاجری که از خانه هایشان رانده شدند در اطراف پاسگاه های پلیس پناه گرفتند. دولت آفریقای جنوبی برای ۷۰ هزار نفر اردوگاه پناهندگی درست کرد. ده ها هزار تن دیگر به کشور هایشان فرار کردند. بیش از ۱۴۰۰ تن از اهالی آفریقای جنوبی به دلیل شرکت در این تهاجمات دستگیر شدند.

این وقایع آن دسته از مردم جهان را که در دهه ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از مبارزات جوانان آفریقای جنوبی علیه آپارتاید الهام می گرفتند، دچار افسردگی کرد. همه می پرسند، چگونه است در جایی که زمانی مرکز امید و مبارزه انقلابی بود اکنون میان مردم چنین خشونت هولناکی رخ می دهد؟ برای جواب باید گامی به عقب گذاشت و نگاهی به مبارزه ی عظیم ضد آپارتاید کرد. باید بینیم وقتی در سال ۱۹۹۴ رژیم آپارتاید تمام شد چه معنائی داشت و چه

پایان آپارتاید بدون تغییر اساسی

نظام آپارتاید پایان یافت، اما در واقعیت، شکل سلطه ی امپریالیسم تجدید سازمان یافت و ظریف تر شد تا شرایط بهتری را برای تحکیم این سلطه و بسط و گسترش آن بیابد. این پروژه توسط امپریالیستها، بخصوص آمریکا، رهبری و تامین مالی شد. نابرابری های عمیق و فقر جدی که توسط نظام آپارتاید بوجود آمده بود، کماکان پابرجاست و بدتر نیز می شود.

حکومت کنگره ملی آفریقا موفق به خلق یک طبقه میانی کوچک در میان سیاهان شده است. حتا معدودی سرمایه داران گردن کلفت سیاه نیز درست شده اند. اما شکاف میان فقیر و غنی گسترده تر از زمان آپارتاید شده است. بین سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ در آمد خانوار متوسط سیاه ۱۹ درصد آب رفت در حالیکه درآمد سفیدپوستان و سیاهان طبقه میانی ۱۵ درصد رشد کرد. در سال ۱۹۹۶ قریب به ۱،۹ میلیون نفر با یک دلار در روز زندگی می کردند؛ این رقم در سال ۲۰۰۶ به ۴،۲ میلیون نفر افزایش یافته است. رقم رسمی بیکاری ۲۳ درصد است اما تحلیل گران می گویند به واقع ۴۰ درصد است و در شهرکها به ۵۰ درصد نیز می رسد. فقط ۵۰ درصد از خانواده های آفریقای جنوبی درآمد شغلی دارند.

مالکیت بر زمین های کشاورزی نیز از زمان آپارتاید تا کنون عوض نشده است. تنها ۵ درصد از زمین های سفیدپوستان میان سیاهان آفریقای جنوبی تقسیم شده است. کنگره ملی آفریقا می گوید تا سال ۲۰۱۴ این رقم را به سی درصد خواهد رساند. اما بعید به نظر می رسد که با این سرعت لاک پشتی بتواند به چنین هدفی دست یابد. در هر حال، این گونه تقسیم اراضی بهیچوجه چیزی نیست که آفریقای جنوبی به آن نیاز دارد. آفریقای جنوبی نیاز به بسیج توده های مردم روستائی و گرفتن زمین ها و تقسیم آن برای ریشه کن کردن روابط نیمه فئودالی و امپریالیستی دارد.

از زمان قدرت گیری کنگره ملی آفریقا شرایط توده های آفریقای جنوبی نه تنها بهبود نیافته بلکه مرتبا بدتر شده است. همزمان تعداد عظیمی مهاجر از دیگر کشورهای آفریقا وارد آفریقای جنوبی شده اند. مردمی که در کشورهای خودشان قادر به بقا نیستند. مردمی که از جنگها فرار کرده اند. و اقتصاد آفریقای جنوبی بر پایه ی کار آنان رونق و گسترش می یابد.

دو راه؛ دو آینده

“خرد معمول” پشت برنامه کنگره ملی آفریقا (که شبیه برنامه هوگو چاوز است) آن است که چون امپریالیسم بسیار قوی است و چون جهان بسیار ادغام شده است، هیچ کشوری نمی تواند خود را از او “جدا کند”. استدلال می کند، تصور اینکه یک کشور تحت سلطه بتواند خود را از امپریالیسم رها کند و یک اقتصاد سوسیالیستی اصیل و ساختار اجتماعی سوسیالیستی بسازد واقع بینانه نیست. اما باید پرسید: آیا تصور اینکه از تداوم سلطه ی امپریالیسم چیز خوبی برای مردم بیرون می آید، واقع بینانه است؟ تصور اینکه می توان مشکلات عمیق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آفریقای جنوبی را حل کرد بدون اینکه نیازی به سرنوشتی طبقه ی حاکمه ای که کل نظام استثمار سرمایه داری را می چرخاند؛ واقع بینانه است؟ آیا تصور اینکه می توان این مشکلات را بدون ریشه کن کردن تمام روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی استثمار سرمایه داری حل کرد؛ واقع بینانه است؟

کنگره ملی آفریقا با برنامه ی کار در درون نظام سرمایه داری و امپریالیستی به قدرت رسید و معتقد بود این تنها برنامه ایست که در جهان امروز ممکن است؛ و علاوه بر آن، مطلوب نیز هست. آنها با این اعتقاد قدرت را گرفتند که باز کردن هر چه بیشتر درهای کشور به روی اقتصاد جهانی سرمایه داری راه حل مشکلات آفریقای جنوبی است. در مرکز این کار، تداوم و تشدید روابط تولیدی و طبقاتی سرمایه داری و روابط اجتماعی و فرهنگ ملازم آن، قرار دارد. فوق استثمار پرولترهای آفریقائی تضمین می شود و در همان حال مالکیت خصوصی امپریالیستها و حق آنها در فوق استثمار مردم آفریقا تضمین

گرنیها و مواد معدنی استراتژیک سازمان یافته بود. تولیدات دیگری مانند تولید اتومبیل برای مصرف داخلی و صادرات نیز وجود داشت. کشاورزی تجارتی در مقیاس بزرگ عمدتا برای مصارف داخلی بود اما شامل صادرات غلات نیز می شد. سفیدپوستان از سطح زندگی مشابه اروپا برخوردار بودند اما سیاهان مانند فقیرترین ملل جهان زندگی می کردند. لیت این نظام آپارتاید توسط حکومت پلیسی و نظامی دائمی تضمین می شد؛ حکومتی که در طول عمر خود بیرحمانه ترین روش های ترور و وحشت را علیه مردم به کار برد.

شورش از پانین، خیانت از بالا

مردم آفریقا، بخصوص جوانان، در اشتیاق رهایی می سوختند. ما روزها و شبهای دراز در مورد انقلاب حرف می زدیم و در رویای یک آزانیای آزاد سهیم می شدیم. مردم پر از امید، جسارت و خوش بینی باور نکردنی در مورد سرنوشت کردن رژیم می بودند که پشتوانه اش قدرت های بزرگ امپریالیستی جهان بود و شکست ناپذیر جلوه می کرد. آنان می دانستند که مبارزه شان الهامبخش همه ی مردم تحت ستم و استثمار جهان است. اما جنبش آنان، با وجود آنکه بسیار قهرمانانه بود، اما نتوانست یک حزب کمونیستی اصیل را به وجود آورد. دست یافتن به رهائی واقعی نیازمند رهبری یک حزب کمونیستی اصیل بود. در فقدان آن مردم آفریقای جنوبی بهائی گزافی را پرداختند.

شورش های مردمی، در اوائل سالهای ۱۹۹۰، ستون فقرات رژیم آپارتاید را به لرزه درآورده بود. آفریقای جنوبی دیگر یک جای امن و با ثبات برای سرمایه گذاران امپریالیست و نقشه ریزی استراتژیک نبود. برای آمریکا و دیگر قدرت های امپریالیستی، رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی تبدیل به یک بار سیاسی غیر قابل تامین و ضررمند شد. رژیم آفریقای جنوبی تلاش کرد با استفاده از ارتش و پلیس و سرکوب بیرحمانه وضعیت را بچرخاند. اما دیگر ممکن نبود. برای همین تصمیم گرفتند برخی از رهبران سیاه را وارد مقامات بالا کنند و بخشی از جنبش ملی سیاهان را در حاکمیت استعماری آفریقای جنوبی ادغام کنند. پس، حاکمان آفریقای جنوبی در میان مخالفین آپارتاید به دنبال شرکائی گشتند که وارد مذاکرات شوند تا با کمک یکدیگر “آفریقای جنوبی نو” را بسازند و به اصطلاح برای همه عدالت اقتصادی و برابری نژادی بیاورند.

کنگره ملی آفریقا (ا ن سی) و رهبر آن نلسون ماندلا، با علاقه این برنامه ی امپریالیستی را پذیرفت و وارد شراکت شد. رژیم آپارتاید ماندلا را از زندان آزاد کرد و مذاکرات را با او و کنگره ملی آفریقا آغاز کرد. در انتخابات ۱۹۹۴ برای اولین بار سیاهان اجازه ی رای دادن و انتخاب شدن یافتند. ماندلا بعنوان رئیس جمهور انتخاب شد و کنگره ملی آفریقا تبدیل به حزب حاکم شد.

مطبوعات این انتخابات را “عمیق ترین و درخشان ترین دگرگونی به سوی دموکراسی در عصر مدرن” خواندند. اما این انتخابات نشانه ی آن بود که دولت نومستعمره و وابسته به امپریالیسم آفریقای جنوبی در شکلی نوین و با چهره ای “دموکراتیک” تحکیم یافته است. ریاست جمهوری و پارلمان به شکلی سازمان یافته به کنگره ملی آفریقا در شراکت با “حزب ملی” سفید پوستان (یعنی همان رژیم آپارتاید) انتقال داده شد.

کنگره ملی آفریقا آگاهانه مبارزات مردم را به درون آن فرآیند که “فرآیند مذاکرات” نام گرفت، کشید. کنگره ملی آفریقا، با موعظه ی آشتی ملی، در عمل خط تمایز میان ستم دیده و ستم گر را پاک کرد و به طبقه ی حاکمه فرصت آن را داد که نظام اقتصادی و سیاسی خود را در شکلی جدید حفظ کند و فقط سبانه ترین ویژگی های آن را کنار بگذارد. این انتخابات یک پیروزی سیاسی مهم برای امپریالیستها در سطح بین المللی بود زیرا الگوئی را ارائه داد که چگونه می توانند جنبش های رهائی بخش و خشم توده ها را بطور موفقیت آمیز به درون فرآیند “امن” کار از درون نظام سوق دهند.

کارگران مهاجر قراردادی شد. در نتیجه، بخش عظیمی از اهالی کشورهای همسایه به آفریقای جنوبی مهاجرت کردند. کشورهای همسایه ی آفریقای جنوبی تبدیل به مخزن کارگران ارزان شدند که در جستجوی لقمه ای نان آماده ی مافوق استثمار شدن در معادن ژوهانسبورگ و کیمبرلی بودند. در عوض، اقتصاد این کشورها وابسته به نظام کارگران مهاجر قراردادی و ارز خارجی که از این طریق وارد کشور می شد، گردید.

امپریالیستها به طرق گوناگون آفریقا را استثمار کرده و نابود می کنند. این وضع در دهه های اخیر دهشتناک تر شده است. شرکت های بزرگ سرمایه داری که در آفریقا فعال اند؛ هر یک ارتش های "بومی" خود را دارند که به نیابت از سوی آنها بر سر منابع و ثروت های طبیعی آفریقا جنگ داخلی به راه می اندازند. این مسئله بر تعداد مهاجرانی که از جنگ فرار می کنند، افزوده است. مردم کنگو، سودان از دست جنگ های پاکسازی قومی و خشکسالی به دیگر نقاط آفریقا فرار می کنند. آنان به اهالی زیمبابوی که از سرکوب های حکومت موگابه و اقتصاد در حال فروپاشی آن فرار کرده اند، می پیوندند و همه با هم به سوی آفریقای جنوبی که بزرگترین اقتصاد قاره آفریقا است و دارای شهرت پناهنده پذیری و مهاجر پذیری است، سرازیر می شوند.

آفریقای جنوبی ۳ تا ۵ میلیون نفر جمعیت مهاجر دارد. بسیاری از آنان "غیر قانونی" می باشند. اکثریت آنان مهاجرین بدون جواز از زیمبابوی هستند. در ۱۲ ماه گذشته رشد جمعیت آفریقای جنوبی ۲،۴ درصد و رشد جمعیت خارجیان ۱۹ درصد بوده است.

آفریقای جنوبی به کار این مهاجرین نیاز دارد زیرا از طرق فوق استثمار آنان سودهای کلان به دست می آورد. رژیم آفریقای جنوبی، به عمد، کارزارهایی را برای آزار، دستگیری و بیرون کردن مهاجرین "بدون جواز" و "غیر قانونی" به راه می اندازد. هدفش از این کار، مرعوب کردن مهاجرین و مجبور کردن آنان به قبول هر درجه از استثمار و هر گونه کاری است. بنا بر گفته "سازمان بین المللی مهاجرین"، دولت آفریقای جنوبی در فاصله میان ژانویه تا ژوئن ۲۰۰۷ نزدیک به ۱۰۲،۴۱۳ مهاجر را بیرون کرده است. زندگی در چنین وحشتی، کارگران مهاجر را تبدیل به شکار معدنچیان و کارخانه داران و مزرعه داران آفریقای جنوبی کرده است.

کارگران بومی آفریقای جنوبی و کارگران مهاجر را وادار به رقابت بر سر بخور و نمیر کرده اند. هر یک دیگری را مسئول بدبختی خود می داند. فقدان رهبری انقلابی در میان این کارگران، گسترش جهل و نادانی نسبت به منافع واقعی شان را تضمین کرده و آنان را تبدیل به بازیچه ی دست استثمارگران نموده است. این است واقعیت هولناک حملات ضد کارگران مهاجر در آفریقای جنوبی.

می شود. برنامه کنگره ملی آفریقا منافع طبقاتی بورژوازی کمپرادور را نمایندگی می کرد: طبقه ای که منافعش در آن است که با امپریالیستها متحد شود و "دلال" آنها شود؛ و در مقابل توسط آنها تقویت شده و مورد پشتیبانی قرار گیرد.

برای مثال، کار در معدن (و تمام روابط تولیدی و اجتماعی ملازم آن) نه تنها حفظ شد بلکه به مثابه ستون فقرات اقتصاد گسترش یافت. امروز اکثر معدن کارانی که کار خطرناک و سخت را در معادن انجام میدهند سیاهان هستند در حالیکه اکثر مدیران سفیدپوست می باشند. پایگاه اغلب شرکتهای معدن در کشورهای اتحادیه اروپا یا آمریکا واقع شده است. بسیاری از شرکتهایی که ستون فقرات اقتصادی، اقتصاد آپارتاید را تشکیل می دادند هنوز در همان مقام و موقعیت اقتصادی پیشین باقی مانده اند با این تفاوت که اکنون پایگاهشان در بریتانیاست و نه در آفریقای جنوبی. این تغییر مکان به آنان انعطاف و امتیازاتی به مراتب بیشتر از دوران آپارتاید داده است. کارخانه ها، بخصوص صنعت خودروسازی، یک بخش مهم دیگر اقتصاد است و شرکتهای امپریالیستی معروف که در آن درگیرند عبارتند از: فورد، جنرال موتور، کرایسلر، فولکس واگن، نیسان، تویوتا، بوآرین موتورز و مرسدس بنز (دیملر).

در دوران رژیم آپارتاید همه می گفتند این رژیم، در شهرکهای سیاه، انبار باروتی درست کرده که هر آن ممکنست شعله ور شود. امروز باید گفت رژیم کنگره ملی آفریقا، بر مبنای وعده ها و انتظارات برآورده نشده، انبار باروت مشابهی را ساخته است. وعده ها و انتظاراتی که ایجاد شده است، کاملا در تضاد با واقعیت تداوم سلطه امپریالیسم در آفریقای جنوبی قرار دارند.

وضعیت کنونی آفریقای جنوبی واقعا عبرت انگیز است و آشکارا نشان می دهد که اگر سازش و همراهی با امپریالیسم به عنوان راه حلی برای رفع ستم های امپریالیستی در پیش گرفته شود، توده های مردم بار دیگر محکوم به شرایط مرگبار خواهند شد. در همان حال، نشان می دهد که اگر یک رژیم و رهبری واقعا انقلابی موجود بود می توانست یک جامعه سوسیالیستی واقعا رهائی بخش را بوجود آورد.

کار و کرد سرمایه داری و نیروی کار مهاجر

مهاجرت و کار مهاجر در آفریقای جنوبی تاریخ دیرینه ای دارد. ریشه های آن در کارکرد امپریالیسم در آفریقای جنوبی و بطور کلی جنوب آفریقا است. امپریالیستهای اروپائی در کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۴-۱۸۸۵، آفریقا را تقسیم کردند و به دلخواسته ی خود مرزهایی را دور هر بخش کشیدند. در نتیجه، شرایطی به وجود آمد که رشته های پیوند فرهنگی و قومی و خانوادگی میان دو طرف مرزهای این کشورها، امری عادی بود.

کشف الماس در سالهای ۱۸۶۰ و طلا در ۱۸۸۶ موجب ظهور نظام

در باره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

بخش های ۱ تا ۵ به اختصار:

تذ اصلی کتاب امپراتوری این است که سرمایه داری وارد عصر نوینی شده؛ که ماورای امپریالیسم است و در نتیجه تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد؛ به ویژه از اهمیت نقش دولت-ملت ها به غایت کاسته شده است.

در نقد این کتاب گفتیم: نگری و هاردت از درک پایه های مادی سرمایه داری قاصرند. علیرغم تفاوت های کماکان مهم میان کشورها و مناطق مختلف جهان، یک نظام امپریالیستی جهانی موجود است که در واقع سرمایه داری است و قوانین اساسی کشف شده توسط مارکس و انگلس هنوز بر آن حاکم است.

در بخش سوم تحت عنوان "رهائی ملی و دولت" گفتیم: سرمایه داری جهانی باید بطور مستمر بازارهایش را بسط داده و کار انسان را در مقیاسی وسیع تر تبدیل به نیروی کار (کالای قابل خرید و فروش)

نقد نظرات تونی نگری و میشل هاردت- بخش آخر

بخش ۱ تا ۵ این مقاله را که در نقد نظریات تونی نگری و میشل هاردت نگاشته شده است در شماره های پیشین حقیقت خواندید.

متن کامل این مقاله ی بسیار مهم را می توانید در تارنمای سرداران مطالعه کنید.

جهت یادآوری، خلاصه ای از نکات بخش های قبل را در زیر می آوریم. این نقد به شکل نقد سه کتاب نوشته شده است:

- ۱- امپراتوری (empire) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری
- ۲- توده انبوه (multitude) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری
- ۳- جدل در باره امپراتوری (debating empire) ویرایش گوپال بالاکریشنا

بازتولید نیروی کار) را تامین می کند و به کارفرمای سرمایه دار امکان می دهد که مزدی کمتر از ارزش واقعی نیروی کار به کارگر بپردازد. این واقعیت عملکرد پایه ای سرمایه داری را نفی نمی کند، بلکه نشان می دهد وقتی سرمایه داری بر جامعه حاکم است، سایر روابط را تابع خود کرده و آنها را شکل می دهد. نابودی سرمایه داری تنها راه حل این مسئله است. اقتصاد سیاسی نگری/هاردت آنها را به آنجا میکشاند که خواست "یک درآمد تضمین شده برای همه" را یک خواست انقلابی تلقی کنند. برخی فمینیست ها که منطقی شبیه نگری/هاردت دارند خواستار دست مزد از طبقه سرمایه دار برای کار خانگی هستند. این نوع خواسته ها، هم عمیقا اتوپیستی اند و هم بسیار رفرمیستی. نگری/هاردت از درک این نکته قاصرند که تا زمانیکه سرمایه داری باقی است، تا زمانی که نیروی کار خودش یک کالا است، و این کالاها با واسطه ی پول با هم مبادله (یعنی خرید و فروش) می شوند، خود نیروی کار هم توسط قانون ارزش تعیین خواهد شد. به همین جهت است که وقتی رفرمیست های سوسیال دموکراتیک در رأس نظام سرمایه داری قرار می گیرند جز "ترم" کردن کارکرد این نظام کارزیدی صورت نمی دهند.

بخش ۶- دموکراسی، آنارشی و کمونیسم

نگری/هاردت اعلام می کنند: «وظیفه ما اینست که راه مشترکی بیابیم که همگان، زنان، مردان، کارگران، مهاجران، فقرا و تمام عناصر توده های انبوه را در برگیرد تا میراث بشری را اداره کنیم، و تولید مواد خوراکی، اجناس مادی، دانش، اطلاعات و دیگر شکل های ثروت را هدایت کنیم.»^۱

بسیار عالی و صحیح! اما فکر می کنیم خوانندگان زیادی، مانند ما، به ناهماهنگی شدید این چشم انداز وسیع با راه حل های سیاسی کوچکی که نگری/هاردت ارائه می دهند، پی برده باشند. اولاً و بویژه اینکه، آنان وسیله ی اصلی حل معضلات جامعه را حذف کرده اند-- یعنی انقلاب را! در عصر ما این فقط می تواند به معنای انقلابی به نفع اکثریت عظیم مردم، تحت رهبری پرولتاریا باشد که هدفش در دست گرفتن سکان جامعه، استقرار دولت خود و استفاده از این دولت برای خلق گام به گام شرایط مادی و ایدئولوژیکی است که بشر در کلیت خود قادر خواهد بود که "میراث بشری را اداره و تولید آینده را هدایت کند".

مسئله دولت، همواره آن مسئله سیاسی مرکزی بوده که تفاوت میان کمونیسم انقلابی و سایر برنامه های سیاسی را عیان کرده است. از این رو جای تعجب نیست که برنامه ی اساسا غیرانقلابی نگری/هاردت، در رابطه با درکشان از دولت برجسته می شود. آنها در دو کتاب امپراتوری و توده انبوه، قانون اساسی آمریکا را ستایش میکنند و هنگام ارائه ی پیشنهاد برای تدوین قانون قضایی بین المللی به ستایش از "دادگاه جنایات بین المللی" می پردازند و می گویند این دادگاه بین المللی، «بیش از هر نهاد دیگری نشان دهنده ی امکان ایجاد یک نظام قضایی بین المللی برای حفاظت برابر از حقوق همگان، می باشد.» و در ستایش از اتحادیه اروپا، آن را الگوی یک «قانون اساسی بین المللی نوین» معرفی می کنند.^۲

شاید لازم باشد بیش از این توضیح دهیم که چرا پیشنهادات سیاسی نگری/هاردت ماهیتی غیرانقلابی دارند. امابرای اینکه بهتر دریابیم که چرا آنها نمی توانند به ورا ی پیشنهادات مؤدبانه شان در مورد باز تعدیل نهادهای بین المللی موجود گذرکنند، لازم است در دیدگاه هایشان در مورد "کمونیسم" دقیق شویم.

دموکراسی و حاکمیت طبقاتی

دیدیم که کتاب امپراتوری در بررسی مقوله ی "کار غیرمادی" مطرح میکند که وجود "شبکه های" افراد که بهم متصل شده اند و در سراسر جهان و در تمام عرصه های مهم فعالیت بشری حضور دارند، نشان دهنده ی وجود یک نوع "گرایش خودجوش به سوی کمونیسم" است. در جای دیگر کتاب، هنگام اشاره به این شبکه ها می گویند که در میان آنها هیچ مرکزی وجود ندارد بلکه نقاط گرهی زیاد، هست.^۳

کند. اما سرمایه داری این کار را بطور موزون انجام نمی دهد. در واقع سرمایه تاثیرات متناقض بر روی کشورهای تحت سلطه دارد - امپریالیسم با کشیدن مناطق گسترده تری بدرون پویش گسترش یاب یا بمیر- رشد و توسعه را در این کشورها نیز دامن می زند. اما این روند نه تنها موجب کم شدن "شکاف" میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر نمی شود بلکه آن را بیشتر نیز می کند.

در بخش چهارم تحت عنوان "مسئله دهقانی و ارضی" گفتیم: نویسندگان اشاره می کنند که «تمرکز سیاسی مائو به سمت دهقانان معطوف شد، و نه به سمت دهقانان آنطور که بودند، بلکه به سمت دهقانان آنطور که می توانستند باشند.» در واقع، مائو تاثیرات امپریالیسم بر جامعه چین را تحلیل کرد و گفت که کارکرد امپریالیسم چهره ی روستای چین، به ویژه تجزیه طبقاتی در میان دهقانان را، تغییر داده است. ولی مائو، در عین حال، این واقعیت را فهمید که پروسه ی فوق در چارچوبی صورت می پذیرد که امپریالیسم خارجی مانع از این می شود که چین همچون یک جامعه ی سرمایه داری کامل ظهور کند، و نیاز چین به از سر گذاردن انقلاب بورژوا دموکراتیک هم از اینجاست. ولی میان این انقلاب دموکراتیک بورژوائی با انقلاب دموکراتیک بورژوائی نوع قدیم تفاوت است. زیرا این نوع نوین باید به رهبری پرولتاریا و به نحوی انجام شود که راه را برای سوسیالیسم باز کند.

در بخش "قانون ارزش و" کار غیر مادی" گفتیم: استدلال مرکزی در تذهای کتاب امپراتوری این است که "کار غیرمادی" اکنون شکل تعیین کننده کار در جهان است. مشکل آن است که نگری/هاردت درک دلخواه خود از "کار غیرمادی" را برای رد تئوری ارزش مبادله استفاده کرده و می گویند این تئوری دیگر معنائی ندارد.

این بحث نگری/هاردت صحیح است که بخش مهم و رو به افزایش از اقتصاد جهانی، خدمات می فروشد و نه کالا. اما نکته مهمی که باید تاکید کرد اینست که خدمات نیز از چنگ قانون ارزش نمی توانند فرار کنند. خدمات نیز به قیمت مبادله ای (فروخته) میشوند که انعکاس میزان زمان کاراجتماعا لازم بکار رفته در تولید آنهاست.

درواقع علیرغم اینکه برخی خصوصیات جدید مهم در نظام سرمایه داری بروز کرده است، اما قوانین پایه ای سرمایه داری، که از دل مناسبات کالائی و تبدیل کارگر به کالا بیرون می آیند، عوض نشده اند.

در بخش ۵ زیر عنوان "تحلیل طبقاتی آشفته" گفتیم: نگری و هارت تفاوت میان پرولتاریا و طبقات متوسط را مخدوش می کنند. مثلاً کارکنان مک دونالد را که با حداقل دستمزد کار میکنند با مهندسين کامپیوتر هم سنگ قرار می دهند. اما سطح درآمد و جایگاه هر کس در تقسیم کار اجتماعی، عوامل مهمی در شکل گیری طبقات هستند. نقش افراد در تقسیم کار جامعه، و سهم شان از توزیع محصول اجتماعی (یعنی درآمدشان)، تأثیر زیادی بر روابط واقعی ای که این نوع شرایط ایجاد می کند و اینکه خود افراد آن را چگونه درک می کنند، برجای می نهد. اگر قرار باشد به روشنی بدانیم که نیروهای محرک انقلاب کدامند، چه سیاستهایی در جهت جلب حمایت و یا خنثی کردن هر قشر باید در پیش گرفت، و انقلاب در کجا با مقاومت و مخالفت سرسختانه روبرو خواهد شد، به تحلیل طبقاتی دقیق نیاز داریم.

در بخش ۵ زیر عنوان "یک دستمزد اجتماعی تضمین شده" گفتیم: سردرگمی نویسندگان و نهایتاً دیدگاه غیر انقلابی شان را می توان در بحث مبارزه برای یک "دستمزد اجتماعی" دید. می دانیم که تعداد زیادی از توده های مردم بدون آنکه رابطه ی مزدی مستقیم با سرمایه داری داشته باشند، در تولید ارزش مشارکت دارند. تئوریسین های مترقی فمینیست مدت مدیدی است که استدلال میکنند، زائیدن و پرورش فرزندان نقش مرکزی در بازتولید طبقات زحمتکش جامعه دارد و در نتیجه یک شکل از کار بدون دستمزد است. یا اینکه تولید کوچک غیرسرمایه داری، در بسیاری از کشورها، بقای خانوار کارگر(و

بنابراین، این "مبادله دموکراتیک" را به عنوان عالیترین هدف اجتماعی ایده آل‌یزه می‌کنند. بدون شک به همین دلیل است که آنها از اسپینوزا نقل میکنند که «سایراشکال حکومتی تحریف جامعه یا ناشی از محدودیتهای آن می‌باشند؛ در حالیکه دموکراسی تکامل طبیعی آنست.» ۸

فلسفه سیاسی نگری/هاردت را میتوان در حقیقت آنارشیستی یا آنارکو-کموننیستی تعریف کرد. اقتصاددانان و فلاسفه ی بورژوا معتقدند که اگر هرکس منافع فردی خود را در رقابت و کشمکش با منافع متفاوت و متقابل دیگران پی گیری کند، منافع کلکتیو جامعه نیز تامین خواهد شد. نگری/هاردت قادر نیستند خود را از چنگال این ایده رها کنند! اگرچه نگری/هاردت شدیداً تلاش می‌کنند نشان دهند که شبکه های مورد نظرشان درحقیقت توسط "دست نامرئی" بازارهدایت نمی شوند. ولی همانگونه که نشان دادیم این ادعا واقعیت ندارد.

پیشنهاد نگری/هاردت اینست که جامعه باید کنترل میراث خود را در دست بگیرد و تولید را هدایت کند. ولی وقتیکه آنها در مورد چگونگی دستیابی به این هدف و یا شیوه ی اداره اش صحبت میکنند، کاملاً سردرگم هستند. اعتقاد به اینکه جامعه بطورخودجوش اداره میشود به معنای نفی تحول عظیمی است که جامعه برای گذار به ورای خرید و فروش کالا (و این واقعیت اساسی که خود نیروی کارنیز تحت نظام سرمایه داری کالایی برای خرید و فروش است) بدان نیازدارد. علت اش نیز اینست که "کموننیسم خودجوش" نگری/هاردت صرفاً نمودار تئوریک موقعیت طبقاتی تولیدکنندگان کالایی خرد است (منجمله تولیدکنندگان کالاهای "غیرمادی" که جایگاه مرکزی درتحلیل نگری/هاردت دارند). به عبارت دیگر، تولید کننده ی خرد(یعنی خرده بورژوا) چنین تصور میکند که تمام مشکلات جهان اش حل میشد "اگر فقط" موانع و مشکلات سر راه "مبادله مساوی ارزش های مساوی" برطرف می شد-- منجمله انحصارات و امتیازات ویژه. بُعد سیاسی اینرا در "نظریه ی دموکراسی مطلق" نگری/هاردت که قبلاً درموردش صحبت کردیم میتوان یافت. آنها مدعی اند که ارزش مبادله، مقوله ای منسوخ است؛ اماواقعیت اینست که تا زمانیکه تولید کالایی مسلط است، هیچ اساس و هیچ مکانیسم گرداننده ای که مبادلات میان افراد، بخشها و "شبکه های" اقتصادی و کشورها را تنظیم کند، وجود ندارد مگر **قانون ارزش مبادله**. امتناع آنها از قبول تداوم نقش تنظیم کننده ی **قانون ارزش** درجامعه معاصر نهایتاً به معنای کرنش در مقابل آن و دست شستن از وظیفه ی تاریخی گذر به ماورای قانون ارزش است: **آینده ای که نه از طریق تکامل خودبخودی سرمایه داری، بلکه از طریق مبارزه برای سرنگونی اش دست یافتنی است.**

بی شک تحول انقلابی درنظام اجتماعی-اقتصادی مستلزم براندازی قانون ارزش ازمنصب فرماندهی و تغییر شرایط مادی و اجتماعی مانع این براندازی است. بطورمثال، درچین انقلابی تحت رهبری مائو، **ارزش مصرف** (نه ارزش مبادله) تعیین میکرد که سرمایه گذاری های دولت چگونه تخصیص یابند. تصمیم گیری درمورد سرمایه گذاری درتولیدات داروئی یا تولیدات لوازم آرایش برمبنای سودمندی سرمایه گذاری (مثل جوامع سرمایه داری و یا چین کنونی) صورت نمی گرفت. حتی در عرصه هایی (نظیر توزیع درآمد) که قانون ارزش بر آنها مسلط بود، اقدامات مهمی درجهت محدود کردن عملکرد آن انجام میگرفت. مثلاً قیمت خانه ها در حد بسیار نازل، حتی بسیار زیر ارزش مبادله شان، نگه داشته شده بود. محدود کردن عملکرد قانون ارزش دقیقاً به این دلیل ممکن بود چون دولت [سوسیالیست] اقتصاد را آگاهانه اداره می کرد. هر چند که مجبور بود قانون ارزش را نیز به کار گیرد اما اجازه نمی داد این قانون نقش درجه اول را بگیرد. بدون چنین کنترل آگاهانه ای بر دستگاه تولیدی؛ یعنی اگر اجازه داده شود همه چیز بر روند خودجوش عمل کند، "دست نامرئی" قانون ارزش "شبکه های" تولیدکنندگان را هدایت خواهد کرد

دیدگاه آنها درمورد جامعه کمونیستی آینده اینست که توده های مردم، به ترتیبی، بدون وساطت نهادهای مرکزی، خودگردان خواهند بود. این دیدگاه، با نظریه ی سیاسی که در کتاب **امپراتوری** و بیشتر از آن در کتاب **توده انبوه** تبیین کرده اند، مرتبط است. نظریه شان این است که هدف، "دموکراسی" است و تعریفشان هم اینست: "حاکمیت همگان برهمگان"؛ شعاری که از انقلابیون قرن هجدهم قرض گرفته اند.

از حوصله این مقاله خارج است که به تفصیل وارد بحث در مورد درک پایه ای مارکسیستی در مورد دموکراسی و دولت شویم. اما به طورخلاصه باید گفت که هر دولتی بر پایه حاکمیت (دیکتاتوری) یک طبقه برطبقه دیگرقراردارد، و بنابراین شعار "حاکمیت همگان برهمگان" فریبی است که ماهیت طبقاتی واقعی دولت بورژوا-دموکراتیک را استتارمیکند. ۴

یکی از عنوان های فرعی کتاب **توده انبوه** که بسیار گویاست، "بازگشت به قرن هجدهم" است. یعنی بازگشت به زمان حیات نظریه پردازان اصلی نظام دموکراسی. نگری/هاردت تأیید می کنند که در دموکراسی مورد نظر توماس جفرسون و نیز جیمز مدیسون (رهبران اصلی انقلاب آمریکا و از بنیان گذاران نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا) منظور از "همگان"، مردان سفید پوست صاحب ملک و دارائی بود. آنها معتقدند که انقلابات مدرن امروز باید دموکراسی را به دیگر اقشار جامعه نیز بسط دهند بطوریکه "همگان" در برگیرنده همه اقشار جامعه شود.

هر چند این درست است که دموکراسی بورژوایی، امروزه، تا بدان حد تکوین یافته که به زنان و مردان بی چیز نیز حق رای می دهد اما ماهیت طبقاتی دولت بورژوایی کماکان همان است که بود. نگری/هاردت مرز میان انقلاب بورژوایی و سوسیالیستی رامغشوش میکنند، وقتی می گویند: «انقلاب مدرن را میتوان پیشروی (پرافت و خیز ولی درعین حال واقعی) به سوی واقعیت بخشیدن به مفهوم دموکراسی مطلق دانست.» ۵

میان انقلابات بورژوایی (نظیر انقلاب فرانسه وانقلاب آمریکا) و انقلابات پرولتری (نظیر کمون پاریس، انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین) تفاوت اساسی موجود است. نگری/هاردت با نادیده گرفتن این تفاوت به همان دامی گرفتارمیشوند که یکصد و پنجاه سال است سوسیال دموکراتها و رویونیستها در آن گرفتارند. مارکس تأکید داشت که "انقلابات پیشین" (یعنی همان انقلابات بورژوایی که نگری/هاردت آنها را "انقلابات مدرن" می نامند) دستگاه دولت را کاملتر کردند در حالیکه دولت باید درهم شکسته شود. انگلس خوانندگان را به کمون پاریس رجوع میدهد تا دریابند "دیکتاتوری پرولتاریا" درعمل چگونه است. اما رویونیستها و سوسیال دموکراتها با اصرار بر تداوم میان انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی، ماهیت طبقاتی متفاوت این انقلابات را مخدوش می کنند. هدف انقلاب پرولتری "بسط" دموکراسی نیست، بلکه گذر کردن از آن است؛ که به معنای زوال خود دولت می باشد. ۶

نظریه ی نگری/هاردت در مورد "دموکراسی مطلق" و ستایش آنان از "کموننیسم خودجوش" که می گویند در شبکه های کار غیر مادی موجود است، با هم ارتباط دارند. آنان می گویند: «اکثریت کنش های سیاسی، اقتصادی، عاطفی، زبانی و تولیدی ما همیشه مبتنی بر روابط دموکراتیک است... پروسه های مدنی تبادلات دموکراتیک، ارتباطات و تعاون که ما هر روز تکامل داده و دگرگون می کنیم.» ۷

این دیگرآشفتهگی ذهنی است. ولی بررسی اش به ما کمک میکند مبنای تفکر این دو را دریابیم. نخست اینکه "تبادلات دموکراتیک" که در بالا ذکر می کنند، به ویژه زمانی که صحبت از "کنش های مولد" و اقتصاد است، چیزی نیست جز مبادله ی آزادانه ی کالا. به عبارت دیگر، کالا و خدمات درنظام سرمایه داری بطور مداوم و خودانگیخته در "بازار آزاد" مقدس خرید و فروش میشوند. نگری/هاردت نمیتوانند جامعه ای را تصور کنند که برپایه اصل مبادله آزاد استوار نباشد؛

در قرن بیستم پرداخته شود، اما جای تذکر دارد که اشتباهات و نواقص این تجربه (که برخی از آنها بسیار جدی و حتی تراژیک بودند) در پروسه تلاشهای عظیم و قهرمانانه برای ایجاد جهان بدون ستم و استثمار بوجود آمدند. اشتباهات پرولتاریای در قدرت سیاسی، در مقام مقایسه با اشتباهات بزرگتری که دنباله روی از پیشنهادهای نگری/هاردت (یعنی نفی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی) به بار می آورد، کم رنگ میشوند.

آری جامعه بشری سراسر نوید آینده را می دهد. توانائی توده ها در تولید، سازندگی و تسلط آگاهانه بر جامعه، مداوما خود را در هزاران عرصه به ظهور می رساند، اما تضاد میان توانایی بشر از یکسو و شکل سازماندهی جامعه (که بر پایه استثمار سرمایه داری استوار است) از سوی دیگر، حادث و حادث میشود. تضادها و تحولات معاصر آن را به سوی یک آینده کمونیستی سوق میدهد. اما این تحول نه اجتناب ناپذیر است، نه خودبخودی. بدون انقلاب هم دست یافتنی نیست. پاسداران کهنه پرست نظام فرتوت یعنی کسانی که نفع شان در استثمار انسانهاست، نهادهای واقعی (مثل حکومت، ارتش، زندان و غیره) که استثمار سرمایه داری را حمایت و حفاظت میکنند، تحت کنترل خود دارند. سخن از "کمونیسم" راندن ولی علیه مبارزه ی مضموم برای درهم کوبیدن این نهادهای ارتجاعی استدلال کردن، بدتر از توهم است: در واقع، فریب است.

کمونیسم امکان پذیر و ضروری است. در حقیقت نیل به کمونیسم از طریق انقلاب پرولتری، وظیفه مبرم جامعه بشری است. آینده درخشان است، اگر فقط خواهان اش باشیم. **پایان**

توضیحات:

۱- توده انبوه، ص ۳۱۰
 ۲- توده انبوه، ص ۲۷۶ و ۲۹۶
 ۳- امپراتوری، ص ۲۹۹. آنها همچنین سعی می کنند شبکه اینترنت را به عنوان یکی از این شبکه های فاقد مرکزیت جا بزنند. در حالیکه در واقع دولت امریکا ستون فقرات اینترنت را کنترل میکند (با موافقت عیان" جامعه بین المللی").

۴- رجوع کنید به "دولت و انقلاب" - لنین
 ۵- توده انبوه، ص ۲۴۱. به عنوان این فصل کتاب توجه کنید: "علم نوین دموکراسی: مدیسون ولنن" ۶- باب آواکیان تحلیلی جامعه و راهگشا از رابطه ی میان دموکراسی و انقلاب کمونیستی داده است. به ویژه رجوع کنید به باب آواکیان: دموکراسی: آیا بهتر از این نمی توانیم انجام دهیم؟ انتشارات بنر. همچنین به: دموکراسی: می توانیم و باید به بهتر از آن دست یابیم. منتشر شده در مجله ی "جهانی برای فتح" شماره ۱۷. همچنین رجوع کنید به سخنرانی باب آواکیان تحت عنوان "دیکتاتوری و دموکراسی و گذار

سوسیالیستی به کمونیسم. www.revcom.us

۷- توده انبوه ص ۳۱۱
 ۸- توده انبوه ص ۳۱۱. اسپینوزا متفکر بزرگ اوایل دوره "روشنگری" در هلند بود. در قرن هفدهم، این دیدگاه کاملا قابل درک و حتا انقلابی بود که اسپینوزا دموکراسی را شرایط طبیعی بشر بداند، اما ارائه همین دیدگاه در این زمان که بشریت باید به ورای نظام اجتماعی-اقتصادی کالائی برود، کاملا نادرست است.

۹- این مضمونی است که از چندین مقاله جمع آوری شده در "بحث در باره امپراتوری" - ویراستار: گوپال بالا کریشنا. مقاله "ایدئولوژی ایتالیائی" نوشته ی تیموتی بره نام، برجسته ترین نمونه این مضمون است.

۱۰- توده انبوه ص ۸۵

و کلیه وجوه فاجعه بار سرمایه داری باز خواهند گشت - به همراه دولت بورژوازی برای تضمین تداوم این فجایع. بیشک کنترل دولتی به هیچ وجه نمی تواند تضمین کند که جامعه واقعا در جهتی سوسیالیستی تحول یابد. خود دولت [سوسیالیستی] میتواند تبدیل به تضمین کننده و مجری قانون ارزش بشود (مثل نمونه فوق الذکر دولت کوبا در حفظ تولید شکر بمثابة مرکز ثقل اقتصاد ملی). دولت رویزیونیستی سرمایه داری در شوروی و سایر کشورهای بلوک شرق سابق به وضوح کامل نشان دادند که صرف وجود مالکیت دولتی نمی تواند تضمین کننده ی هیچ چیز انقلابی باشد. در عین حال، نمی توانیم با منتقدین سوسیال دموکرات نگری/ هاردت نیز توافق داشته باشیم که این دو را به خاطر نادیده گرفتن دولت به مثابه ابزار ضروری ایجاد "رفرم" (یعنی در واقع همان دولت بورژوازی موجود) سرزنش می کنند. ۹

اضمحلال دولت ... تحت سرمایه داری!

مارکسیستها همواره معتقد بوده اند که جامعه کمونیستی آتی از دل "اضمحلال دولت" بیرون می آید. یعنی زمانیکه دیگر شرایط ضروری برای وجود آن دولت (یعنی شرایط جامعه طبقاتی) از بین رفته باشد. اما نظریه جالب نگری/هاردت اینست که اضمحلال دولت می تواند در نظام سرمایه داری صورت پذیرد و دیگر هیچ ضرورت یا اساسی برای بدست گرفتن قدرت دولتی توسط پرولتاریا وجود ندارد!

نگری/هاردت در بحث شان در مورد کشورهای تحت سلطه چنین استدلال می کنند که در بهترین حالت، توده های توانمند از طریق ایجاد اتحاد میان نیروهای مترقی در کشورهای پیشرفته و حکومتهای اصلاح طلب (نظیر لولادوسیلوا در برزیل) وضعیت شان را بهبود بخشند. نگری/هاردت وقتی از نیروهای انقلابی صحبت میکنند مدام به EYLN (زاپاتیستهای مکزیک) اشاره می کنند. نگری/ هاردت به درستی به تفاوت های میان EYLN و پروژه های انقلابی تحت رهبری مارکسیست-لنینیست - مائوئیست های کنونی و گذشته آگاه نیستند. آنها در تائید زاپاتیستها می نویسند «هدف آنها هیچگاه این نبوده که دولت راشکست دهند و خودمختاری بدست آورند، بلکه میخواهند جهان را بدون کسب قدرت تغییر دهند.» ۱۰

جالب توجه اینست که در حالیکه برخی مارکسیست-لنینیست - مائوئیست ها هنوز در مورد ماهیت رفرمیستی EYLN دچار توهم اند، نگری/هاردت خیلی سریع پیوند میان لولادوسیلوا و فرمانده مارکوس را دریافته اند و می دانند که نکته ی اساسی اینست که قدمی در جهت کسب قدرت سیاسی برداشته نشود، بلکه جهان به صورت تدریجی و گام به گام تغییر یابد، چه به صورت قهرآمیز چه به صورت مسالمت آمیز!

شعار مائوئیست ها اینست: "بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهم است". ایده آلیسم نگری/هاردت به وارونه کردن این واقعیت می انجامد. استدلال آنها اساسا اینست که باید از هرگونه رفرم خرد، هرگونه رویای اتوپیستی و هرگونه عوام فریبی اداره کنندگان جامعه استقبال کرد - هر چیز به جای خویش نیکوست. در جهان بینی معکوس شان هیچ چیز توهم نیست مگر قدرت سیاسی طبقات حاکمه که آنهم وقتی توده های انبوه برای "دموکراسی مطلق" مبارزه می کنند، به طور سحرآمیز از بین خواهد رفت.

از نظر نگری/هاردت بهتر است پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب نکند. در حوصله این مقاله نیست که به بحث حیاتی انقلاب سیاسی پرولتاریا

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱، ۵۱۱۱۲ KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress